

# مولانا و افکار او



## نام و نسب، ولادت و تعلیم و تربیت

شمس العلماء مولانا شلیبی نعمانی  
ترجمہ، فاضلہ، (ترجمہ نورستانی)

بہاء الدین بود و اکثر بہ خدمت ایشان حضور می یافت. در همان اوقات امام فخر الدین رازی نیز حاضر میبود و شاه را بہ او سخت عقیدت بود. اکثر چنان واقع میشد کہ وقتی محمد خوارزم شاه بہ خدمت حضرت بہاء الدین حاضر میشد امام صاحب نیز ہمراہ ایشان میبود. بہاء الدین ضمن مواظ شان از فلسفہ یونان و فلاسفہ بہ شدت مذمت نموده میگفتند کہ از کسانی کہ کتب آسمانی را بہ باد فراموشی سپرده و بر تقویم های کهن جان میدهند چگونه میتوان امید نجاتی داشت. گرچہ این سخنان بر امام صاحب گران می آمد ولی بہ لحاظ حضور خوارزم شاه چیزی گفتہ نمیتوانست.

خوارزم شاه روزی نزد حضرت بہاء الدین رفت کہ صد ہا ہزار نفر در آنجا جمع شدہ بودند. در سلطنت های شخصی کسانی کہ مرجع عوام باشند سلاطین وقت ہمیشہ از طرف آنان بی اطمینان میباشند. مأمون الرشید از ہمین رو حضرت علی الرضا را از رفتن بہ عیدگاہ باز داشت. بنا بر ہمین بود کہ جہانگیر مجدد الف ثانی را محبوس ساختہ بود. بہر حال خوارزم شاه کہ از دحام مردم را بیش از حد دید بہ امام رازی گفت: چہ اجتناع بزرگی؟ امام صاحب کہ منتظر چنین موقع بود فرمود: ہاں! و اگر از ہمین اکنون در پی تدارک نشوید بعد بہ مشکل خواهید افتاد. خوارزم شاه بہ اشارہ امام صاحب خزائنہ شاهی و کلید قلعہ ہا را نزد بہاء الدین فرستادہ و گفت کہ از اسباب سلطنت صرف ہمین ہا نزد من مانده آن ہم حاضر است. مولانا بہاء الدین فرمودند: خوب، وعظ روز جمعہ را گفتہ

نام ایشان محمد، لقب، جلال الدین، عرف مولانای روم، ایشان از اولاد حضرت ابوبکر صدیق «رض» (۱) میباشند. سلسلہ نسب شان در جواہر مضیہ این گونه بیان شدہ است: محمد بن محمد، بن محمد، بن حسین، بن احمد، بن قاسم، بن مسیب، بن عبداللہ، بن عبدالرحمن، بن ابوبکر صدیق «رض». مطابق این روایت معلوم میشود کہ حسین بلخی پدر کلان حضرت بودند، لیکن سہ سالار ایشان را پدر کلان مولانا نوشته اند و ہمین صحیح است. حسین صوفی بزرگی و صاحب حال بود. سلاطین وقت بقدری عزت او را داشتند کہ محمد خوارزم شاه (۲) دختر خویش را بہ عقد نکاحش در آورد و بہاء الدین از بطن ہمین زن پیدا شد. از ہمین رو سلطان محمد خوارزم شاه مامای بہاء الدین و پدر کلان مولانا (۳) میباشد.

لقب پدر مولانا بہاء الدین و وطن ایشان بلخ بود. وی در علم و فضل یگانہ روزگار شمردہ میشد. مردم از مناطق دور دست خراسان نزد شان بخاطر اخذ فتوی می آمد. از بیست الف سال نیز سهمیہ ای برایش مقرر بود. حضرت شیخ بہاء الدین با همان مقرری میساخت و از وقف قطعاً استفادہ نمیکرد. معمول چنان بود کہ تا ظہر علوم معینہ برنامہ درسی مدرسہ را تدریس میفرمود، بعد از ظہر ہا حقایق و اسرار را بیان میکرد، روزہای دوشنبہ و جمعہ را بہ وعظ اختصاص دادہ بود.

عصر، عصر حکومت خوارزمشاهیان بود و محمد خوارزم شاه کہ گل سر سبد سلسلہ خوارزمشاهیان انگاشته میشد بر سریر قدرت تکیہ داشت. او از ارادتمندان حلقہ بگوش



ازین جا خواهیم رفت. روز جمعه از شهر خارج شدند و از مریدان خاص سه صد نفر از بزرگان همراه شان بود. خوارزم شاه از قفسیه آگاه شد و پشیمان گردید. شخصاً نزد مولانا بهاالدین حضور یافت و بسیار عذر و زاری نمود لیکن ایشان از اراده شان باز نگشتند. در راه از هر جا که میگذشتند تمام امرا و رؤسا به زیارت شان می آمد. ایشان در سال ۶۱۰ هجری به نیشابور رسیدند. خواجه فرید الدین عطار به دیدار شان آمدند. در آن وقت عمر حضرت مولانا شش سال بود لیکن ستاره سعادت در پیشانی شان میدرخشید.

خواجه صاحب به شیخ بهاالدین فرمود که ازین جوهر قابل غافل مباش. این را گفته و مثنوی و اسرار نامه خویش را برای مولانا جلال الدین عنایت کرد (۳).

چون در صر مقطع از زندگی حضرت مولانا ذکر نام سلاطین روم خواهد آمد و اکثرشان را به مولانا تعلقات خاصی بوده است، از آن رو ذکر مختصری ازان سلسله ضروری است. در آن زمان به کسانی که سلاطین روم اطلاق میشد آنان قسمت سوم از کل سلسله سلجوقیه بودند و بر آسیای صغیر تسلط داشتند. در آن زمان همان آسیای صغیر را روم میگفتند. این سلطنت تا ۲۲۰ سال دوام کرد و چارده حکمران از آن سلسله به قدرت رسید. اولین حکمران این سلسله قتلش عموزاده عطرل یک سلجوقی بود. قتلش که بر الب ارسلان باغی شه بود طی مقابله ای کشته شد (سال ۴۵۶ هجری).

زمانیکه حضرت مولانا با والدشان وارد آن حوالی شدند علاء الدین کیقباد بر سریر سلطنت تکیه داشت و ساحت سلطنتش بسیار وسیع شده بود. موصوف در سال ۶۲۴ هجری وفات یافت و پسرش غیاث الدین کبکخرو به پادشاهی رسید.

در زمان او در سال ۶۴۱ هجری تاتاریان به فرماندهانی نابینویه روم رو آوردند. غیاث الدین خواست سد راه ایشان شود ولی شکست خورد و مجبور شد مطیع ایشان شود. غیاث الدین در سال ۶۵۶ هجری وفات کرد. او سه پسر داشت: علاءالدین کیقباد، عزیز الدین کیکاؤس و رکن الدین قلیچ ارسلان. علاءالدین حاکم قونیه شد و در سال ۶۵۵ هجری به قصد دیدار با منجو خان برادر هلاکو خان از قونیه روانه شد و ضمن همین سفر وفات یافت. منجو خان بلاد روم را بین دو برادرش تقسیم کرد و این دو برادر خراج پرداز منجو خان باقی ماندند. عزیز الدین کیکاؤس اصلاً بر قونیه حکومت میکرد.

در همان زمان «بیکو» سه سالار هلاکو بر قونیه حمله برد و کیکاؤس فرار نمود. اهالی، بدست خطیب شهر به بیکو بیعت کردند. بیکو خطیب را عزت داد و همسر بیکو بدست همان خطیب اسلام آورد.

در سال ۶۵۹ هجری بین کیکاؤس و رکن الدین (برادران) جنگ واقع شد و رکن الدین به کمک هلاکو بر برادرش ظفر

یافت ولی او خود نیز کشته شد.

در مقاطع مختلف زندگی حضرت مولانا اکثراً اسلام شخصی بنام معین الدین پروانه می آید. شخص اخیر الذکر در اصل حاجب و ناظر رکن الدین بود و حساب سیاه و سفید زندگی رکن الدین بدست همو اجرا میشد (۴). رکن الدین شخصاً از مریدان خاص حضرت مولانا و ضمناً پسرخوانده ایشان بود. شیخ بهاالدین از نیشابور به بغداد رفت. در آن بلد مدتها اقامت کرد. طی مدت اقامت، روزاته امرا، رؤسا و علما به ملاقات ایشان می آمدند. و حضابق و معارف از زبان ایشان میشنیدند.

اتفاقاً یک عده اشخاص از نزد کبکیباده پادشاه روم تحت عنوان سفیر به بغداد آمد. این اشخاص در حلقه درسی حضرت شیخ شرکت ورزیده و به حلقه ارادتمندان شان پیوستند. وقتی برگشتند تمام حالات را به علاءالدین کیقباد حکایت نمودند. علاءالدین کیقباد غایبانه مرید شیخ بهاالدین شد. شیخ از بغداد به سوی حجاز رفت و از آنجا از طریق شام به زنجان آمده از زنجان نیز به آن شهر (شهر سفید) رفتند. در آن ولا همسر ملک سعید دختر الدین مراتب مهمان نوازی را با نهایت اخلاص ادا کرد. شیخ یک سال تمام در آن جا ماندگار شد. بعد از زنجان بسوی لارنده رهسپار گردید، مدت هفت سال در آنجا اقامت گزید. درین وقت حضرت مولانا هزده سال داشت که شیخ برای او عروسی کرد. سلطان وند فرزند رشید حضرت مولانا در سال ۶۲۳ هجری دیده به جهان گشود.

شیخ بهاالدین بنا بدرخواست کیقباد رهسپار قونیه شد (۵). کیقباد که از ورود شان مطلع گردید با تمام اراکین دولت خویش به استقبال ایشان برآمده و آنان را به بسیار عزت و احترام به شهر آورد. در نزدیکی شهر علاءالدین کیقباد از اسب به زیر آمده و پیاده همراه ایشان آمد. مکان مجللی را برای اقامت شیخ اختصاص داد و تمام وسایل مورد ضرورت را برای ایشان آماده نمود. علاءالدین کیقباد اکثر خود به منزل شیخ می آمد و از فیض صحبت شان استفاده مینمود.

حضرت شیخ بهاالدین به روز جمعه ۱۸ ربیع الثانی سال ۶۲۸ هجری وفات یافت.

مولانای روم در سال ۶۰۴ هجری در بلخ به دنیا آمدند. تعلیمات ابتدایی خویش را نزد والد خود بهاالدین حاصل کردند. سید برهان الدین یکی از بزرگان و فضلاء عصر و مرید شیخ بهاالدین بود حضرت مولانا را برای حصول تعلیم و تربیت به آغوش او سپردند. حضرت مولانا اکثر علوم و فنون را از ایشان آموختند، هنوز ۱۸ یا ۱۹ سال داشتند (۶) که با پدرشان به سوی قونیه آمدند. یک سال بعد از فوت پدر (۶۲۹ هجری) مولانا که ۲۵ سال داشتند، به غرض تکمیل تحصیلات و فنون قصد رفتن بسوی شام کردند. در آن زمان دمشق و حلب یکی از مراکز



علوم و فنون بود در زمانیکه این جیبی در سنه (۵۷۸ هجری) به سفر دمشق رفت در آن جا بیست دارالعلوم بزرگ موجود بود.<sup>(۷)</sup> در حلب پسر سلطان صلاح الدین (الملک الناصر) به تحریک قاضی ابوالمحاسن در سال (۵۶۱ هجری) مدارس بزرگ و متعددی بنا نهاد چنانچه در آن زمان حلب هم به مانند دمشق به مدینه العلوم مشهور شد (۸)

مولانا هم اول قصد حلب کرد در دارالافتاء (الیله) مدرسه حلویه اقامت گزید (۹). مدرس آن مدرسه کمال الدین ابن ندیم بود، که نامش عمر بن احمد بن هبیه الله بوده است. ابن خلکان نوشته است که مولانا صاحب مذکور حافظ، مؤرخ، فقیه، کاتب، مفتی و ادیب بوده است. تاریخ حلب را او نوشته است که یک بخش از آن تاریخ در اروپا به طبع نیز رسیده است.

حضرت مولانا غیر از مدرسه حلویه در دیگر مدارس نیز به تحصیل علوم پرداختند. در دوران تعلیم، عربیت، حدیث و تفسیر را آموختند و در معقولات آنقدر کمال حاصل کردند که برای هر که مشکلی پیش می آمد غرض حل آن به ایشان مراجعه میکرد (۱۰)

تا حال معلوم نیست که ایشان در کدام مدرسه دمشق تحصیل میکرده اند. سه سال از باری، طور ضمنی نوشته است: و قتیکه خناوندار ما در دمشق بودند در حجرة مدرسه برائیه اقامت گزیده بودند لیکن از مدرسه برائیه اطلاعی در دست نیست. در مناقب العارفین نوشته اند که حضرت مولانا هفت سال در دمشق بوده اند، تحصیل میکرده اند و در آن زمان عمرشان به چهل رسیده بوده است. (۱۱)

این یک امر قطعی است که حضرت مولانا در تمام علوم عربیه تسلط کامل داشته اند. در جواهر مضیه آمده است: کان کمالاً لمذاهب - واسع الفقه عالماً بالخلاف و انواع العلوم مثنوی ایشان شاهد بزرگی بر مدعاست لیکن ازین نکته هیچ وقت انکار شده نمیتواند که آنچه ایشان خوانده و در آن تسلط حاصل نموده بودند از علوم و روش اشاعره بود. روایت های تفسیری که در مثنوی شریف نقل شده روایت های اشاعره با ظاهریان است. قصص انبیا، «علیهم السلام» را که ایشان نقل کرده اند همه در بین عوام مشهور بوده است.

از معتزله نفرت داشتند و باری چنین فرمودند:

هست این تاویل اهل اعتزال

وای آنکس کو ندارد نورحال

وقتی پدر مولانا وفات یافت سید برهان الدین در وطن خود (ترمذ) بود. با شنیدن خبر فوت شیخ از وطن خویش سفر نموده و به قونیه آمد. حضرت مولانا در آن وقت در لارنده بود.

سید برهان الدین به مولانا نامه فرستاد و از آمدن خویش یا خبرش ساخت مولانا نیز با کسب اطلاع از ورود سید به قونیه

راهی آن دیار شد و ملاقات استاد و شاگرد در آن جا صورت گرفت. هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند تا لحظات دیری بر هر دو کیفیت بیخودی طاری بود. بعد از افاقه (بهبود حال) سید برهان الدین از مولانا امتحان گرفت و چون ایشان را در تمام علوم کامل یافت گفت: صرف علم باطل باقیست و آن هم امانت والد توست، اگر میخواهی من آنرا برایت میدهم. بدین ترتیب استاد تمام مسائل طریقت و سلوک را به مولانا تعلیم داد. بنابر عقیده بعضی ها در همان زمان مولانا مرید او نیز شد چنانچه در مناقب العارفین ابن تمام واقعات به تفصیل نوشته شده مولانا در مثنوی خود در هر جا نام سید موصوف را طوری یاد کرده اند که مرید مخلصی از پیرش یاد کند.

با وجود تمام اینها هنوز رنگ علوم ظاهری در مولانا غالب بود و علوم دینی تدریس نمینمودند، وعظ میگفتند و فتوی مینوشتند، از سماع و غیره همیشه احتراز میکردند.

دور دوم زندگی مولانا در حقیقت بعد از ملاقات با شمس تبریزی شروع میشود که ما آنرا به تفصیل خواهیم نوشت. موضوع عجیبی است، واقعه ملاقات مولانا با شمس تبریزی بزرگترین واقعه زندگی مولانا است ولی آنرا در تذکره ها و تاریخ ها طوری با اختلاف و متناقض نوشته اند که درک شکل اصلی واقعات را مشکل ساخته است.

جواهر مضیه که از اولین و مستند ترین کتابها در مورد، نزد علمای حقیقه میباشد، در آن نوشته است که روزی مولانا در خانه تشریف داشتند، تلامذه نیز دور و پیش شان نشسته بودند چهار طرف شان از کتب انباشته بود که تصادفاً شمس از جانبی پیدا شد، سلام کرد و نشست. بعد مولانا را مخاطب قرار داده پرسید: این چیست؟ مولانا جواب داد: این چیز است که تو نمیشناسی. دفعتاً تمام کتاب ها را آتش گرفت و مولانا گفت: این چیست؟ شمس گفت: این، چیز است که تو نمیشناسی. شمس این را گفت و رفت. از آن به بعد حالت مولانا چنان شد که خانه، مال، اولاد و همه را رها کرده وطن به وطن خاک هو کرد و شمس را جست ولی او را هرگز نیافت. گویند یکی از مریدان مولانا شمس را به قتل رسانید.

زین العابدین شروانی در دیباچه مثنوی نوشته است که شمس را مرشدش بابا کمال الدین جندی دستور داد تا به روم برود و در آنجا دلسوخته ای هست، او را گرم کند. شمس بعد از طی طریق بسیار به قونیه رسید و در کاروان سرای شکر فروشان اقامت گزید. روزی مولانا به بسیار احتشام سواره میگذاشت که شمس سر راه بر او گرفت و پرسید: مقصد از ریاضت و مجاهده چیست؟ مولانا گفت: اتباع شریعت شمس گفت: اینرا همه میدانند. مولانا گفت: ازین بهتر چه شده میتواند؟ شمس فرمود: معنی علم آنست که ترا به منزل برساند و بعد این بیت حکیم



علم کن تو ترانه بستاند

چهل ازان علم به بود بسیار

آن جملات بالای مولانا چنان اثر کرد که همان لحظه با شمس بیعت نمود مطابق یک روایت دیگر روزی حضرت مولانا کنار حوضی نشسته بود و یک تعداد کتب پیش روی شان قرار داشت. شمس پرسید: این چه کتاب هایی هست؟ مولانا فرمود: که این، قیل و قال است ترا به آن چه غرض؟ شمس تمام کتاب ها را گرفته و در حوض انداخت. مولانا سخت آزرده خاطر گشت و گفت: تو چنان چیزها را ضایع کردی که مثل شان پیدا نمیشود. در آن کتاب ها بقدری نکات نادر موجود بود که بدیل آن نیست نمی آید. شمس دست در داخل حوض کرده و کتاب ها را بیرون نمود و بر کنار گذاشت در حالی که تمام کتاب ها بکلی خشک بوده و ذره ای از رطوبت در آنها دیده نمیشد. حیرت شدیدی بر مولانا چیره گشت. شمس گفت این علم حال است تو آنرا نمیدانی. بعد ازان مولانا ارادتمند شمس شد.

این بطوطه ضمن سفر طولیش راه پیموده- پیموده به قوتیه رسید به زیارت حضرت مولانا رفته و بدان آستان تقرب جست. او بعضی از حالات مولانا مخصوصاً ملاقات حضرت مولانا را با شمس نوشته است که حسب ذیل میباشد:

مولانا در مدرسه خود مصروف تدریس بود که حلوا فروشی وارد مدرسه شد. حلوا فروش حلوائش را قسمت قسمت بریده بود و هر بریده را به یک پیسه میفروخت. حضرت مولانا یک بریده را خریده تناول فرمود. حلوا فروش حلوا را به ایشان داد و خود ازان میانه برفت مگر مولانا را حالتی دست داد که بی اختیار از جا برخاست و خدا میداند که به کدام طرف رفت. سالها معلومش نشد. چندین سال بعد که دوباره برگشت حالت ایشان طوری بود که سخن نمی گفتند و اگر لب بر میگشودند شعر میخواندند. شاگردان ایشان آن اشعار را جمع میکردند همان اشعار جمع گردیده و مثنوی شد این بطوطه ضمن شرح وقایع در مورد مثنوی نوشته است: «در آن طرف ها عزت مثنوی بسیار است. مردم، آن کتاب را بسیار محترم میدانند، در خانقاه ها اکثر آن در شب های جمعه آن کتاب را تلاوت میکنند»

روایت هایی که نقل شد در کتاب های بسیار مستندی چون جواهر مضیه و بعضی تذکره های دیگر موجود است. بعضی از روایت ها بصورت ربائی و بسیار مکرر ذکر شده اند، لیکن هیچ یک ازان روایت ها صحیح نمیشدند. نه تنها ازان جهت که خارج از قیاس میباشد بلکه طوری که بعدتر ملاحظه خواهید کرد خلاف روایت صحیح نیز میباشد. شما ازین قیاس کرده میتوانید که حالات صوفیای کبار تا چه حد در روایت های بی مورد مشهور میشود و همان ها در کتاب ها درج شده سلسله به

سلسله انتشار می یابند.

سپه سالار که ذکرش در فوق رقت از شاگردان خاص حضرت مولانا بوده و چهل سال از فیض صحبت شان مستفید شده بودند. در واقعه نگاری هر جا خرق عادات را نیز شامل قضیه میکردند با وجود آن ذکر ملاقات مولانا با شمس تبریز را طوری نوشته است که بکلی قرین عقل میباشد، چنانچه ما آنرا به تفصیل نقل میکنیم. لیکن قبل از ذکر این ملاقات ذکر حالات شمس تبریزی بطور مختصر ضروری است.

نام پدر شمس الدین تبریزی علاءالدین بود که به خاندان کیا (بزرگ و امام اسمعیلیه) تعلق داشت (۱۲) ولی او مذهب آیینی خود را ترک کرده بود. شمس در تبریز علوم ظاهری را فرا گرفت و بعد مرید پیر بابا کمال الدین جندی شد. مگر مثل سایر صوفیان طریقه عام پیری و مریدی اختیار نکرد. او با سر وضع سوداگران به شهر ها میگشت و سیاحت میکرد. به هر جا که میرسید و در کاروانسرائی اقامت اختیار میکرد دروازه حجره را میبست و به مراقبه مشغول میشد. امرار معاشش طوری بود که گاه گاهی ازار بند (بند تنبان) میبافت و میفروخت و از پول آن اشیای مورد ضرورت را بقدر کفاف تهیه میکرد.

روزی ضمن مناجات از یارگاه حضرت یحیی «ع» به دعا خواست که «الهی چنان یکی از بندگان خاص خود را با من روبرو گردان که متحمل صحبت من شده بتواند. از عالم غیب اشارت شد که بسوی روم برو، در همان لحظه حرکت کرد. وقتی به قوتیه رسید شب فرا رسیده بود. او در سرای برنج فروشان پیاده شد. بالای دروازه سرای، سقف پوشیده بفتنی قرار داشت که امرا، و بزرگان غرض تفریح بر آن می نشستند. شمس هم همانجا نشست. مولانا از آمدن شمس اطلاع یافت و به دیدارش آمد. در راه آمدن به طرف شمس تا مولانا به دروازه سرای رسید مردم قدم های مولانا را میپوشیدند. شمس فهمید که این همان شخص است که برایش مژده ملاقات داده شده است. چشم های هر دو بزرگ چهار شد.

تا دیر با هم به زبان حال حرف زدند سپس شمس از مولانا پرسید:

دو واقعه پایزید بظامی چگونه تطبیق شده میتواند، اول آنکه از یک طرف حائش چنان بود که حتی خربوزه نمیخورد و میگفت نمیدانم جناب رسول الله «ص» خربوزه خورده باشند یا نه و از طرف دیگر نسبت به خود میگفت: سبحانی ما اعظم شأنی (سبحان الله چقدر بزرگ است شأن من)، در حالیکه رسول الله «ص» با آن مقام و منزلت روزانه هفتاد مرتبه استغفار میکردند. مولانا فرمود که پایزید اگر چه یک شخصیت بزرگ و عالی مرتبت بود لیکن در درجات ولایت، او به درجه خاصی مانده کار شده بود که از اثر عظمت همان درجه از زبان شان این الفاظ خارج میشد. مگر بر عکس رسول الله «ص» در منازل



گر دگر این کتیم لعنت کن  
شیخ شان چونکه دیدار ایشان این  
راه شان داد رفت ازو آن کین

رای همه بر این شد تا بسوی دمشق روند و شمس را راضی  
ساخته باز آرند. سلطان ولد پسر مولانا میر کاروان شد و مولانا  
یک مکتوب منظوم بدست پسر داد و گفت با دست خود به  
حضور شمس تقدیم کن. خط چنین است:

به خدایی که در ازل بوده ست  
حی و دانا و قادر قیوم  
نور او شمس های عشق افروخت  
تا بشد صد هزار سیر معلوم  
از یکی حکم او جهان پر شد  
عاشق و عشق و حاکم و محکوم  
در طلسمات شمس تبریزی  
گشت گنج عجائبش مکتوم  
که ازان دم که تو سفر کردی  
از خلوت جدا شدیم چو موم  
همه شب همچو شمع میسوزیم  
زاتشی جفت وانگین محروم  
در فراق جمال تو مارا  
جسم ویران و جان همچون موم  
آن عنان را بدین طرف برتاب  
زفت کن بیل عیش را خرطوم  
بیحضورت سماع نیست حلال  
همچو شیطان طرب شده مرجوم  
یک غزل بیتو هیچ گفته نشد  
تا رسد آن به مشرحه مقوم  
بس به ذوق سماع نامه تو  
غزلی پنج و شش بشد منظوم  
شام از نور صبح روشن باد  
ای بتو فخر شام دار من و روم

علاوه برین اشعار غزلی مشتمل بر ۱۵ بیت هم نوشته بودند  
که از آن جمله دو بیت آن در دیباچه مثنوی نقل شده و قرار  
ذیل است:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را  
بمن آورید یکدم صنم گریز پا را  
اگر او به وعده گوید که دم دگر بیاید  
مخورید مکر او را بغریبید او شما را

سلطان ولد با کاروان به دمشق رسید، به بسیار مشکل سراغ  
شمس بدست آمد. همگی به حضور شمس رفتند، سلام و تعظیم  
زیادی نمودند و تحفه ای که مولانا فرستاده بود نذر درگاهش  
نمودند (۱۳).

شمس خندید و گفت: مبه دام و دانه نگیرند مرغ دانا راه و

تقرب بطور مسلسل از پایه ای به پایه دیگر میرفتند. پسر پایه  
بلندتر که میرفتند پایه قبلی به نظرشان بسیار پست می آمد لذا  
استغفار میکردند.

در روایت مناقب العارفین با اختلاف جزئی تصریح شده  
است که این واقعه در سنه ۶۴۲ هجری اتفاق افتاده است بنابراین  
مستند نشینی مولانا بر کرسی قعر از همین تاریخ شروع شده  
است.

مبه سالار آورده است که شش ماه هر دو بزرگ در حجره  
صلاح الدین زرکوب چله کشی کردند و طلی این مدت آب و  
غذا را کاملاً ترک نموده بودند. بغیر از صلاح الدین زرکوب  
برای کسی دیگری مجال داخل شدن در حجره نبود. در مناقب  
العارفین لصف این مدت را آورده اند. تفسیر نمایی که طلی این  
مدت در حالت مولانا پیدا شد عبارت از این بود که قبل از آن  
از سماع محترز بودند مگر بعد از آن بدون سماع قرار نمی  
بافتند.

از آن جاییکه مولانا سلسله درس و تدریس و پند و موعظه  
را به یکبارگی رها کرده و برای یک لحظه هم از حضرت  
شمس جدا نمی شدند در شهر شورش برپا گردید مردم ازین  
رتج میبردند که چگونه دیوانه بی سروپایی بر مولانا چنان سحر  
کرده است که از همه کارش برکشیده، سخن بدان جا رسیده که  
حتی شاگردان خاص مولانا به شکایت آغاز کردند شمس را این  
توس در پیچید که مبادا شورش به فتنه تبدیل شود خاموشانه از  
منزل خارج و بسوی دمشق روانه شد. در فراق شمس حالت  
مولانا چنان صدمه برداشت که با مردم قطع تعلق کرد و عزلت  
اختیار نمود. حتی با مریدان خاص خودش هم نمیدید. بعد از  
چندی شمس از دمشق خطی نوشت و برایش فرستاد این خط  
آتش شوق مولانا را شعله ورتر ساخت. در همین هنگام مولانا  
اشعار بسیار رقیق و پر تأثیری بسره.

کسانی که شمس را آورده بودند به سختی از کرده پشیمان  
شدند و از مولانا معذرت ها خواستند. این واقعه را سلطان ولد  
پسر مولانا در مثنوی خود چنین درج کرده است:

همه گریان بتوبه گفتند که وای  
عفو ما کن ازین گناه خدای  
قدر او از عمی ندانستیم  
که بُد او پیشوا ندانستیم  
طفل ره بوده ایم خرده مگیر  
یا رب انداز در دل آن پیر  
که کند عذره های ما را او  
عفو کنی ازین شدیم دو تو  
پیش شیخ آمدند لا به کتان  
که ببخشا مکن دگر هجران  
توبه ها میکنیم رحمت کن



بعد فرمود به این خرف پاره ها ضرورت نیست. پیام مولانا کافی بود. سفیران را چندی مهمانی نگاهداشت و بعد از چند روز همگی همراه با کاروان روان شدند. همه سوار بود بجز از سلطان ولد پسر مولانا که به احترام شمس در رکاب او از دمشق تا قونیه با پای پیاده آمد.

مولانا از ورود شمس خیر شد، همراه با تمام مریدان و حاشیه یوسان برای استقبال شمس بیرون شدند و او را به بسیار عزت و احترام آوردند. تا دیرگاه بین دو بزرگ از سر شوق و ذوق صحبت ها دوام کرد.

بعد از چند روز شمس با یک پرورده مولانا که اسمش کیمیا بود ازدواج نمود. مولانا مقابل منزل خویش خیمه شی برافراشت تا حضرت شمس در آن سر برد.

یکی از پسران مولانا که علاء الدین چلبی نام داشت وقتی به دیدار پدر می آمد اول سری به خیمه میزد و بعد به دیدار پدر میرفت. این عمل بر شمس ناگوار می آمد، چند بار او را ازین کار منع کرد لیکن علاء الدین نه تنها حرفش را نشنید بلکه لب به شکایت نیز بگشود. حاسدان نیز ازین موقع استفاده کرده و به سخن چینی علیه مولانا و شمس آغاز کردند. حاسدان میگفتند: عجب است بیگانه آمده صاحب خانه را اجازه آمدن به خانه نمیدهد.

بالاخره شمس پریشان شد و دوباره عزم کرد تا از اینجا برود و دیگر هرگز بدانجا باز نگردد. او به یکبارگی غائب شد و مولانا به هر طرف که رفت شمس را پیدا نکرد. همراه با تمام عزیزان و همراهان خود به دمشق و چهار اطراف رفت لیکن سراغ او را نیافت، مجبوراً به قونیه باز گشت.

تمام این واقعات را سه سال از درج کرده است. در مناقب العارفین ذکری از نکاح شمس با کیمیا خاتون نرفته است لیکن اینقدر تذکار یافته است که کیمیا خاتون زوجه محترمه شمس بود. یکبار کیمیا خاتون بدون اجازت شمس بیرون رفته بود. شمس از کیمیا خاتون سخت ناراض شد. کیمیا در همان لحظه دچار بیماری گردید و در ظرف سه روز بمرد. بعد از وفات کیمیا حضرت شمس به سوی دمشق رفت. در مناقب العارفین نوشته اند که واقعه در شعبان سنه ۶۴۴ هجری پیش آمد. اگر این روایت صحیح باشد مدت همصحبتی مولانا و شمس دو سال بوده است.

در دیباجة مثنوی مذکور است که برای بار اول که شمس ناراض شد و سوی وطن خود (تبریز) رفته مولانا خود در پی او رفت و بارش آورد چنانچه خود شان در مثنوی واقعه را این

گونه به نظم آورده اند:

ساریاتا بار یگشا زاشتران  
شور تبریز است و کوی دشتان  
غر غردوس است این پالیز را  
شعشع عرش است این تبریز را  
هر زمانی قویج روح انگیز جان  
از غراز عرش بر تبریزیان

این سخن عجیبی است که سه سال از که به قول خود مدت چهل سال در خدمت مولانا بوده است در مورد شمس صرف همین قدر میگوید که او رنجیده خاطر گشت و بجای نامعلومی رفت و باز دیگر سراغش پیدا نشد. مگر باقی تذکره ها بطور متفی القولی نوشته اند که درست در همان زمانی که او نزد مولانا بود بخاطر حسدی که داشتند او را کشتند. (۱۲)

در نفحات الانس مذکور است که شخصی علاء الدین پسر مولانا این کار را کرد.

در نفحات الانس سال شهادت شمس ۶۴۵ هجری ذکر شده است. شهادت و یا غیابت شمس بین سالهای ۶۴۴ و ۶۴۵ هجری واقع شده است. شهادت شمس حالت مولانا را تبدیل

کرد

گرچه تذکره نویسان



تصریح نکرده اند.

لیکن قرائن به وضاحت نشان

میدهد که احسانات شاعرانه در طبع مولانا

همان گونه پنهان بود که آتش در سنگ جدایی شمس بر مولانا کار چخماق را کرد و شرار آن غزلهای پر شور بود. مثنوی درست از همان روز آغاز شد. چنانچه شرح آنرا به تفصیل خواهیم نوشت.

در همین وقت بیجوخان سپه سالار سپاه هلاکوخان بر شهر قونیه حمله آورد و شهر را در محاصر گرفت. اهالی شهر که از محاصره به تنگ آمده بودند به نزد مولانا جمع شد. مولانا رو به روی خیمه گاه بیجوخان بر بلندی ای سجاده گسترانید و به ادای نماز پرداخت. سپاهیان بیجو خواستند مولانا را تیرباران کنند لیکن کمان ها را کشیده نتوانستند. خواستند بر اسبها سوار



شده یا شمشیر ایشان را به قتل برسانند لیکن اسب ها از جای خود حرکت کرده نتوانست. در شهر غوغا برپا شد، مردم نزد بیجو رفتند و واقعه را باز گفتند. بیجو شخصاً از خیمه خارج شد و به تیر انداختن پرداخت، ولی تیرها به خطا رفته این طرف و آنطرف افتاد به شدت از اسب پیاده شد بر مولانا روان شد ولی پاهایش از کار بازماند. بالاخره محاصره را رها کرد و رفت. این واقعه در مناقب العارفین بصورت مکمل نوشته شده است (ص ۱۵۲).

در روایات صوفیان نظر به خوشبختی مردم حاشیه ها افزایش می یابند اگر آنها را جدا کنیم این قدر استنباط شده میتواند که چون حضرت مولانا با اطمینان و استقلال و بایستی بروایی از تیر سبایان، روبروی خیمه بیجوخان سجاده گسترده به ادای نماز پرداخته بود این کار خود بخود دل بیجوخان را مرغوب ساخته باشد و این گونه واقعات اکثراً اتفاق می افتد. فراق شمس حضرت مولانا را چندی بیقرار میداشت. روزی به همان جوش و خروش از خانه بیرون رفت. در راه دکان شیخ صلاح الدین زرکوب واقع بود. او ورق های نقره را میکوفت. از کوبش آوازی بر مولانا اثر سماع پدید آمد او در همان جا ایستاده شد و حالت وجد بر او طاری گشت. شیخ که حالت مولانا را درک کرده بود همچنان به کوفتن اوراق زر ادامه داد و دست از کوبش باز نگرفت تا آنکه چندین ورق زر ضایع گشت. بالاخره شیخ از دکان خارج شد. مولانا شیخ را در آغوش گرفت و از ظهر تا عصر این شعر را زمزمه میکرد:

یکی گنجی پدید آمد ازین دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ صلاح الدین دکان را بتاراج رها کرد، دامن برجید و با مولانا یکجا شد او از ابتدا صاحب حال بود و بیعت او با سید برهان الدین محقق بود او شاگرد سید برهان الدین نیز بود. سید برهان الدین شاگرد پدر مولانا بود، ازین رو هر دو هم استاد (شاگرد یک استاد) بودند. صلاح الدین شاگرد شاگرد (۱۵) پدر مولانا نیز بود. صحبت های صلاح الدین بر مولانا بسیار تسلی بخش واقع میشد. از همین روز مدت نه سال صحبت شان را صلاح الدین گرم بود. مولانا برای آنچه شمس تبریزی را میبست و در پی او میگشت بالاخره آنها را از صحبت صلاح الدین زرکوب حاصل کرد، چنانچه بها، الدین ولد در مثنوی خود نوشته است.

قطب هفت آسمان و هفت زمین

لقب شان بود صلاح الدین

نور خور از رخس خجل گشتی

هر که دیدش ز اهل دل گشتی

چون ورا دید شیخ صاحب حال

برگزیدش و جمعه ابدالی

رو بدی کرد جمله را بگذاشت  
غیر او را خطا و سهو انگاشت  
گفت آن شمس الدین که میگفتیم  
باز آمد یما چرا خفتیم  
گفت از روی مهر با یاران  
نیست پروای کس مرا بجهان  
من ندارم سر شما بروید  
از برم با صلاح دین بروید  
شورش شیخ گشت ازو ساکن  
و ان همه رنج و گفتگو ساکن  
شیخ با او چنانکه با آن شاه  
شمس تبریز خاصه الله

خوش در آمیخت همچو شیر و شکر

کار هر دو زهم دگر شد زر (۱۶)

حضرت مولانا در شأن صلاح الدین غزل هایی از سر شوق و ذوق نوشته اند. در غزلی فرموده اند:

مطریا اسرار ما را بازگو

قصه های جانفزا را بازگو

ما دهان پرسته ایم از ذکر او

تو حدیث دلگشا را بازگو

چون صلاح الدین صلاح جان ماست

آن صلاح جان ها را بازگو

رفقای سابق مولانا چون دیدند که ایشان با شخصی زرکوبی که نوشتن و خواندن نمیدادند برای مولانا نه تنها همدم و همراه شده است بلکه مولانا به گونه یی با او پیش آمد میکند که مرید با پیر خود شورش برپا کردند و چنان خواستند که با شیخ صلاح الدین به زشتی پیش آیند.

چنانچه سلطان ولد در مثنوی خود نگاشته است:

باز در متکبران غریب افتاد

باز درهم شدند اهل فساد

گفته با هم کزین یکی رستم

چون تکه می کنیم در شستیم

این که آمد ز اولین بترست

اولین نور بود این شرورست

کاش کان اولیه بودی باز

شیخ ما را رفیق و هم دمساز

همه این مرد را همی ذاتیم

همه هم شهرتیم و هم خوانیم

نه ورا خط، نه علم، نه گفتار

بر ما خود نداشت این مقدار

گرچه شان ترهات می گفتند



از لخم و غصه شب ته می خفتند  
کای عجب از چه روی مولانا  
می نیاید کسی چو او دانا  
روز و شب می کند سجود او را  
بر فرزندان دین قزود او را  
یک مریدی به رسم طنازی  
شد ازیشان و کرد غمازی  
او همان لحظه نزد مولانا  
آمد و گفت آن حکایت را  
که همه جمع قصد آن دارند  
که قلان را زنت و آزادند (۷۷)

لیکن وقتی حریفان فهمیدند که تعلق مولانا با صلاح الدین قطع شدنی نیست از عزم شان گذشتند مولانا دختر شیخ صلاح الدین را با پسر خویش (سلطان ولد) عقد بست تا علاوه بر تعلقات باطنی، تعلقات ظاهری نیز مستحکم شده باشد. سیه سالار نوشته است که صحبت مولانا با صلاح الدین تا ده سال به گرم ادامه داشت. شیخ در سال ۶۶۴ بیمار شد و از حضرت مولانا خواست در حق شان دعا کنند تا طائر روح شان از قفس عصری نجات یابد. مدت بیماری او سه الی چهار روز بود. بعد از آن وفات یافت. مولانا با تمام رفقا و اصحاب جنازه شیخ را شایسته کرده و او را در پهلوی مزار پدر بزرگوارشان دفن کردند. جدایی صلاح الدین یک صدمه بزرگ برای مولانا بود. ایشان در باره آن حالات غزلی نگاشته اند که مطلقش این است:

ای زهجران در فراق آسمان بگریسته  
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

بعد از وفات صلاح الدین مولانا حسام الدین چلبی را که یکی معتقدان خاص ایشان بود همدم و همراه خود ساخته و دل خویش را به صحبت او تسکین میدادند. پیش آمد مولانا با حسام الدین چنان می نمود که مردم گمان میکردند که شاید مولانا مرید حسام الدین باشد. حسام الدین نیز آنچنان بر مولانا احترام میگذاشتند که در مدت ده سال برای یک روز هم در وشوخانه مولانا وضو نگرفتند. چنانچه اگر زائنه و فرق میبارید نیز حسام الدین به خانه خویش میرفت، وضو میگرفت و یاز میگشت.

مولانا تحریر مشغول را به درخواست و خواهش همین حسام الدین آغاز کرد که تفصیل آن در ذکر مشغول خواهد آمد. در سال ۶۷۲ هجری در شهر قونیه یک زلزله شدید واقع شد که بطور بی هم مدت چهل روز دوام کرد. مردم سراسیمه و حیران میدویدند. بالاخره نزد مولانا آمده پرسیدند که این چه بلاست که فرود آمده است؟ حضرت مولانا فرمودند: زمین گرسنه است. لقمه تر میخواهد و انشاالله کامیاب میشود. در همان وقت مولانا این غزل را انشاد کردند:

با این همه مهر و مهربانی  
دل می دهدت که خشم رانی  
وین جمله شیشه خانه ها را  
در هم شکنی به لنترانی  
در زلزله هست دار دنیا  
کز خانه، تو رخت میکشانی  
نالان ز تو صد هزار رنجور  
بی تو ته زینار همین تو دانی  
در آن روزها معمولاً حضرت مولانا عباتی سرخ میپوشیدند، در همان زمان غزل دیگری نیز نوشتند:

رو سر بنه بنالین تنها مرا رها کن  
ترک من خواب شیکرد مبتلا کن  
عائیم و موج سونا شب تا بروز تنها  
خواهی بیا بیدشا خواهی برو جفا کن  
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد  
ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن  
دریست غیر مردن آنرا دوا نباشد  
پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن  
در خواب دوش پیری در گوی عشق دیدم  
یا سر اشارتم کرد که عزم سوی ما کن  
گر از بهاست در ره عشقیست چون زمره  
از برق آن زمره هین دفع ازدها کن  
پس کن که بیخودم من گر تو غنر غزلانی  
تو بیخ بوعلی گو تنبیه بوعلان کن

بعد از چند روزی حالت مولانا ناسازگار شد. اکمل الدین و غضنفر که جالبینوس زمان پنداشته میشدند به علاج مولانا مشغول شدند. لیکن نبض شان حائلی داشت که گاه چیزی بود و گاه چیز دیگر. بالاخره طبیبان از تشخیص عاجز شدند. به حضورشان عرض کردند که خود شان از چگونگی مزاج شان آنان را آگاه سازند. حضرت مولانا به طور قطع متوجه مزاج شان نبودند. مردم فهمیدند که حضرت مولانا برای روزی چند مهمان خواهند بود. خبر بیماری مولانا به همه جا پخش شد. تمام شهر به عبادت شان ریختند.

شیخ صدر الدین که توبیت یافته شیخ محی الدین اکبر و در روم و شام مرجع خلائق بودند با تمام مریدان به عبادت مولانا آمدند. ایشان را دیده مضطرب شدند و دعا کردند که خداوند شما را شقای عاجل عنایت فرماید. مولانا فرمودند که شفا بر خودتان مبارک باد! در بین عاشق و معشوق صرف یک پیرهن باقی مانده است. آیا نمیخواهید که آن هم برداشته شود و نور با نور یکجا گردد. شیخ گریه کرده برخاست. مولانا این بیت را برخواند:



چه بانی تو که در باطن چه شاهی همشین دارم

رخ زرین من منکر که پای آهنین دارم

تمام علما، امرا، مشایخ و مردم از هر طبقه و درجه می آمدند، بی اختیار فریاد میزدند و به شدت گریه میکردند.

شخصی پرسید: جانشین شما که خواهد بود؟ اگر چه سلطان وند پسر بزرگ مولانا در سلوک و تصوف یک شخصیت بلند مرتبه بودند لیکن مولانا نام حسام الدین چلی را بردند. دو بار و سه بار پرسیدند ولی عین جواب را شنیدند. در نوبت چهارم پرسیدند که در باره سلطان ولد چه میگویند؟ فرمودند: او پهلوان است او را حاجت وصیت نیست.

مولانا پنجاه دینار مقروض بودند به مریدان فرمودند که مدیون هشتم چیزی که موجود است به داین بدهید و باقی را ازش بخواهید که بجل کند. داین حاضر به گرفتن قرضه خود نشد. حضرت مولانا فرمودند: اله شکر که ازین مرحله مشکل رهایی یافتیم. حسام الدین چلی پرسیدند چه کسی نماز جنازه شما را بخواند؟ فرمودند: مولانا صدر الدین! پس از گفتن این وصیت ها، حضرت مولانا جلال الدین محمد بروز یکشنبه پنجم جماد الثانی سال ۶۷۲ هجری بوقت غروب آفتاب وفات یافتند.

شب تمام لوازم تجهیز و تکفین تهیه شد صبح جنازه را برداشتند. طفل، جوان، پیر، دارا، نادار، عالم، جاهل و از هر فرقه و طبقه مردم با جنازه همراه بودند، فریاد میکشیدند و گریه میکردند. هزاران کس جامه درینند. عیسویان و یهودان پیش-پیش روی جنازه مولانا روان بودند. نوران و انجیل میخواندند و گریه میکردند. پادشاه وقت که در جمع اهل جنازه حضور داشت از عیسویان و یهودیان پرسید: شما با مولانا چه تعلق دارید؟ آنا جواب دادند: اگر مولانا پسر شما حیثیت محمد را داشتند بر ما نیز عیسی و موسی بودند.

صدوقی که تابوت در آن قرار داشت در راه چندین بار تبدیل شد زیرا مردم آنرا پارچه پارچه کرده و طور تبرک بین شان تقسیم میکردند. حوالی شام جنازه به قبرستان رسید شیخ صدرالدین به خاطر خواندن نماز جنازه بلند شد لیکن فریادی کشید و بیوش شد بالاخره قاضی سراج الدین نماز جنازه را ادا نمود. تا ۳۰ روز مردم به زیارت مزار مولانا می آمدند چنانچه این واقعات را سلطان ولد در مثنوی خود به طور مختصر بیان میکند.

پنجم ماه در جماد آخر

بود نفلان آن شه فاجر

سال هفتادو دو بده به عدد

شش صد از عهد حضرت احمد

چشم زخمی چنان رسید آندم

گشت نالان فلک در آن ماتم

مردم شهر از صغیر و کبیر

همه اندر قفانی و آه نقیر

دیهیان هم ز رومی و اتراک

کرده از درد او گریبان چاک

به جنازه همه شده حاضر

از سر مهر عشق نژی بر

کرده او را مسیحیان معبود

دیده او را جهود خوب چو هود

عیسوی گفت اوست عیسی ما

موسوی گفت اوست موسی ما

همه کرده زغم گریبان چاک

همه از سوز کرده بر سر خاک

همچنان این کشید تا چل روز

هیچ ساکن نشد رمی تف و سوز

بعد چل روز سوی خانه شدند

همه مشغول این قسانه شدند

مزار مبارک مولانا ازان روز تا به حال بوسه گاه خلایق

است. این بطورته و قتیکه به قونیہ رسید راجع به حالات آنجا

می نویسد: بر مزار مولانا پتنگر خانه بسیار بزرگی است که در

آنجا همیشه برای آیندگان و روندگان نان داده می شود.

پاورقی:

۱-مدینه العلم آرتیقی

۲-محمد خوارزم شاه یکی از فرمانروایان یا اقدار سلسله

خوارزمشاهی بوده و از خراسان گرفته تا ایران، ماورالنهر و عراق زیر اثر او

بود. در آخر تصمیم گرفت تا سلطنت عباسی را از میان بردارد و بجای آن

سلطنت سادات را قائم کند. به همین عزم بطرف بغداد روان شد ولی در راه

آنقدر برفه بازید که او بازگشت. در سال ۶۱۶ هجری از لشکر جنگیز

شکست خورد و بالاخره در حالت ناکامی در سال ۶۱۷ هجری وفات یافت

او که تذکره دولتشاه سمرقندی

۳-ذکر این واقعه در تمام تذکره ها آمده است مگر در رساله سه

سالار هیچ بانی ازان موجود نیست.

۴-این حوادث زیاده تر از این خلدون گرفته شده است. بین این خلدون

و حیب التیر در هر جا اختلاف است لیکن من (مؤلف) این خلدون را

ترجیح میدهم این خلدون بخاطریکه زبان فارسی را نمی فهمیده معین الدین

پروانه را معین الدین پروانوا نوشته است.

۵-صفحات

۶-مناقب العارفين ص ۵۴

۷-سفرنامه ابن جبیر ذکر دمشق.

۸-این خلکان ترجمه قاضی بیا- الدین

۹-سپه سالار صفحه ۴۹

۱۰-سپه سالار صفحه ۱۹

۱۱-مناقب العارفين ص ۵۵ و ۵۶

۱۲-در دیباجة مثنوی تلحات آمده است که متعلق به خاندان کیا

فانسن شمس غلط است.

۱۳-در دیباجة مثنوی نگاشته اند که آن پیش کش مبلغ هزار دینار در

سرخ بود و مولانا آنرا برای آن فرستاده بود تا تار آستانه. شمس کند

۱۴-سواهر مضیه

۱۵-صفحات الانس و رساله سپه سالار، حالات شیخ صلاح الدین

زرکوبه

۱۶-سپه سالار صفحه ۷۰

۱۷-سپه سالار صفحه ۷۱



# ظهور پدیده مهاجرت و تبعات آن



بقلم مهندس نوربالی غیانی



ازین سر دنیا به آن سر دنیا ناخند و بسند و دریدن و کشتند و سوختاندند و آنچه بدست بیاوردند، بخوردند و به یغما بردند که در هر مرحله ای از این تاخت و تازها، دسته های عظیمی از مهاجرین و پناه جویان را راهی دیار غیر کرده است و همبطور برعکس سپاهیان امپراطوری متجاوز در دیار مغضوبه سکنا گزین شدند و برای خودشان زندگی و ملل و منال ساختند و از خود نسل هایی گوناگون بجا گذاشتند که از تبعات سوء آن در کنار ویرانگری تمدنی سرزمین های پایمال شده از سوی آنان، تا متجانی ساختن نژادها و اقوام این سرزمین ها را نیز با خود داشته است که در ازمنه تاریخ مشکلات فرهنگی و اجتماعی فروانی پدید آورده است. که عامل مهم و باز دارنده در شکل گیری ملت های واحد در محدوده مرزهای جغرافیایی سیاسی کشور ها در دنیای امروز شناخته می شود.

خوشبختانه با گذشت هر روز و هر سال دامنه این گونه جنگ های بی فاعده و قانون در جهان کوناه شده رفت که نلاخره تحت عنوان جنگ های اول و دوم جهانی سبک و سبکی نازه و قالبی دیگر بخود گرفت که بالاخص در پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ تضلاع متحده امریکا با پرتاب بمب اتمی به شهرهای یوریشیما و ناگاساکی جاپان جنگ جهانی دوم را به نفع خود پایان داد و از آن تاریخ به بعد طبیعت جنگها تغییر پیدا کرد. جنگ گرم جای خود را به جنگ سرد خالی کرد و درگیریهای بین المللی عمدتاً جای خود را به نبرد های سیاسی و ایدئولوژیک میان دو قدرت یا دو بلوک شرق و غرب، که بازیگران اصلی جنگ سرد بودند، خالی ساخت.

## پیش زمینه:

مهاجرت و کوچیدن از یک منطقه به منطقه دیگر و بلاخره از کشوری به کشوری شاید از بدو پیدایش انسان به روی زمین آغاز شده باشد که عوامل مختلف اقلیمی، اقتصادی، فرهنگی، بازرگانی، جنگ های مذهبی مانند جنگ های صلیبی، جنگ های هندوان و مسلمانان در شبه قاره هند، جنگ های نژادی سفیدپوستان و سرخ پوستان، سفید پوستان و سیاه پوستان در قاره اروپا و امریکا، خوتریزی ها و اختلافات آشتی ناپذیر عشیره ای، اختناق و استبداد سلاطین و بسی عوامل ریز و درشت دیگر، موجبات این جابجانی کثله های انسانی را فراهم آورده است.

در تاریخ اسلام برای نخستین بار پدیده مهاجرت از همان روز هجرت رسول اکرم، پیامبر گرامی اسلام محمد مصطفی (ص) از مکه به مدینه، ظهور می کند که فلسفه فرآینی خود را دارد که همه بدان آگاهیم در آن روزگاران به آنانی که با حضرت پیامبر (ص) به اثر جور و استبداد غیر مسلمانان «کفار» قریش، از مکه راهی دیار مدینه شده بودند، لقب مهاجر یا مهاجرین و اهالی مدینه، لقب انصار را به خود گرفت یعنی هجرت کنندگان و نصرت دهندگان.

اما با ظهور و شکل گیری دولت ها و کشورها با حدود جغرافیایی نسبتاً مشخص، دولت ها و اقوام جنگجو و قدرتمند امپراطوری های بزرگی را در محوریت خود تشکیل دادند، کشورها و ملل ناتوان و ضعیف البته را مغلوب خود ساختند.



افغانستان به کشورهای جهان و خاصاً ایران و پاکستان بود که به این ترتیب جهادگران و مبارزین افغانستان با پایمردی، شجاعت، وطندوستی و صلابت دینی و ایمان خویش در واقع کانون گرم جنگ های توسعه طلبانه و شئونستی اتحاد شوروی و پیمان نظامی استراتژیک "ورشو" را که از اقلیم سرد و یخ بندان قطب شمال دل گیر شده بودند و همیشه خیال غوطه ور شدن در آبهای گرم قطب جنوب، خاورمیانه و خلیج عرب را به سر داشتند، مهار نمودند. البته کمونیسم جهانی که از فضا و مشیت الهی، افغانستان سنگ محک آن قرار گرفت و در اینجا میخ کوب و به خاک سپرده شد، نه تنها تهدید مدهشی برای سلامت منطقه بود بلکه خطر بزرگ و ویرانگری برای کل جهان غرب و جهان اسلام محسوب می گردید. از همینجا بود که جهان اسلام و غرب در قبال قضایای و مسایلی که در دهه هشتاد میلادی در افغانستان اتفاق افتاد، دست بهم دادند و از داعیه بر حق مردم افغانستان در امر مبارزه و جهادشان در برابر ارتش سرخ و اندیشه کمونیستی حمایت همه جانبه نمودند اما در عوض بتاسی از فلسفه اسلامی مهاجرت و الزامات اعلامیه حقوق بشر در امور پناه جویان، عده زیادی از خانواده های خویش را که حدود پنج میلیون نفر تخمین زده می شد. راضی کشورهای اسلامی و غربی نمودند، که بیشتر آنان در ایران و پاکستان ماوا گیرند که این جابجائی ها معمولاً از روی علائق فرهنگی، امکانات مادی و شرایط میسر شده برای آنان برگزیده شده است.

چنانچه گفته شد دو کشور صلیب شرقی و غربی افغانستان بیشترین آمار پناه جویان و آواره شدگان کشور ما را بخود جا داده است که عمدتاً در دو مرحله و بنا بر دو عامل و از بد حادثه نه از پی حشمت و جا، به دیار هجرت پناه آورده اند که شامل سه کشور می شود.

✓ مرحله اول از پیروزی کودتای رژیم کمونیستی در سال ۱۳۵۷ مطابق ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ به بعد آغاز می شود و در سال های دهه ۸۰ میلادی در پی تجاوز چکمه پوشان ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی به خاک افغانستان که تعداد شان به یک روایت به هشتاد هزار نفر سرباز و به روایت ۱۲۰ هزار نفر سرباز می رسید، مهاجرت و جابجائی مردم افغانستان به اوج خود می رسد.

✓ مرحله دوم مهاجرت ها از سالهای ۱۳۷۲ هجری شمسی مطابق سالهای ۱۹۹۳ میلادی به بعد با شروع جنگ های تحمیلی و دیکنه شده از خارج کشور در شمع اختلافات داخلی گروه ها و سران جهادی آغاز می گردد که در پی اشغال افغانستان توسط ارتش پاکستان و با ظهور دامن پدیده طالبان و القاعده و حضور

متنازعات و اختلافات سیاسی ایدیولوژیک داخلی کشور ما نیز از همین تقسیم بندی های نظامی و سیاسی- ایدیولوژیک جهان، شدیداً متأثر بود که مستقیماً از مسکو و قاهره، پکن و کراچی، در نهایت از لندن و واشنگتن آب داده می شد. سرانجام این کشمکش های سیاسی- ایدیولوژیک موجب می شود تا آرام آرام افغانستان به کام اتحاد جماهیر شوروی که در طول نوار مرز شمالی کشور سایه ای نظامی و حاکمیتی خود را گسترانده بود، نزدیک و نزدیکتر شود که این حرکت نامرئی با کودتای ۱۳۵۲ مطابق ماه جولای ۱۹۹۳ سردار محمد داوودخان شتاب بیشتری بخود گرفت که در این مرحله اسلام آباد نیز خود را در فهرست کشورهای فوق الذکر جا داده، حضور فعال پیدا کرد. پیروزی کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ (اپریل ۱۹۷۸) نورمحمد ترکی موجب می شود تا افغانستان کاملاً به کام اتحاد شوروی فرو رود و وابستگی رژیم کابل به مسکو به اوج خود برسد و آن حرکت نامرئی کاملاً برملا گردد. از این تاریخ به بعد کم کم در افغانستان پدیده جنگ و نا آرامی پدیدار می شود و آشنائی مردم ما با واژه "مهاجرت" از همینجا آغاز می گردد.

#### عصر ظهور

هنوز دو سال و هشت ماه از عمر حکومت کمونیستی تحت الحمایه مسکو گذشته بود که ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی مجهز با پیشرفته ترین ابزار آلات نظامی و مسلح با ایدیولوژی کمونیستی مارکسیزم - لنینیسم و سوار بر ماشین جنگی فصر گرمابین، به قصد اشغال افغانستان و راه یافتن به آب های گرم اقیانوس هند و خلیج فارس و تصرف بازارهای پر درآمد و سرزمین های حاصل خیز و پر منفعت خاور میانه و ایران، مرزهای شمالی کشور را در ۶ جدی ۱۳۵۹ (دسامبر ۱۹۸۰) از هوا و زمین در نوردید. در پی این تحول نظامی استراتژیک منطقه ای، افغانستان به میدان گرم رقابت بازیگران جنگ سرد مبدل شد.

بدنبال این تجاوز نظامی مردم افغانستان در مقابل یک جنگ نابرابر و تحمیل شده قرار گرفتند که ناگزیر در برابر این تجاوز آشکار و بی شرمانه به دفاع از حریم مقدسات و نوامیس شخصی و میهنی خویش به مبارزه و جهاد برخاستند و جنگ های خونینی میان مردم افغانستان و عساکر ارتش سرخ اتحاد شوروی در خاک افغانستان در طی مدت ده سال حضور آنان، به وقوع پیوست که درین میان بیشترین تلفات را غیر نظامیان متحمل شدند که تاخوایسته درون این مهلکه گرفتار شده بودند و شکنجه های فراوان روحی و جسمی را نیز تحمل کردند. مسلماً از تبعات سو، و مشتتبار این جنگ خانمانسوز همانند همه جنگ های دیگر، بی خانمانی، آوارگی و مهاجرت میلیونی مردم



مستبانه آنان در افغانستان که لباس دین و مذهب به تن داشتند، طی سالهای ۱۳۷۵ (۱۹۹۶ م) اوج می گیرد این گروه عجیب الخلقه، استراتژی تأسیس خلافت نوین اسلامی را با حدود جغرافیائی؛ سرزمین های مسلمان نشین در شبه قاره هند تا سینکياتگ چین، آسیای میانه تا کوه های قفقاز، ایران تا کشورهای عرب نشین خاور میانه و بقول خودشان «خلیج عرب و ایران را فزی» را در منطقه دنبال می کردند.

در واقع به وضو دیده می شود که مردم افغانستان در دو مرحله تاریخی طی دو دهه و اندی، خود و کشور خود را سیر بلا ساختند و نگذاشتند کانون جنگ و براندازی به کشورهای همسایه شان منتقل شود. نکته جالب اینجاست که همسایه غربی افغانستان، (ایران) در هر دو مرحله شدیداً تهدید می شود، در حالیکه پاکستان در روند مرحله اول و کشورهای آسیای میانه در شمال افغانستان فقط در مرحله دوم مورد تهدید و خطر واقع می شوند. پس بیجا نیست که جمهوری اسلامی ایران طی سالهای متعددی در کنار افغانستان قرار داشته و از داعیه مردم افغانستان حمایت نموده است.

#### طیف ها:

• طیف اول یا دسته اول شامل آن عده از مهاجرینی می شود که از ۱۵ تا ۲۴ سال بدینسو در دیار هجرت بسر می برند که اکثرآ حین هجرت متأهل بوده و یا غالباً در ایام هجرت تأهل یافته اند.

• طیف دوم را کارگران فصلی تشکیل می دهد که تاریخچه تقریباً ۲۵ تا ۴۰ ساله دارد. این دسته از مهاجرین اکثرآ کاری به سیاست ندارند گرچه دوره پنج ساله حکومت استبداد و تحجر مذهبی طالبان القاعده که سیاست نسل کشی و زمین سوخته را در پیش گرفته بودند، روی این طیف نیز تأثیر گذاشته بود و از آمد و شد سالیانه آنان تا حدود قابل ملاحظه جلوگیری می کرد. ولی همانطوریکه از نام شان پیداست، این قشر عمدتاً به علت دو عامل، فقر و بکاری، یا انگیزه اقتصادی عازم دیار بیگانه می شوند که غالباً مجرد از خانه بیرون گردیده اند ولی حالا اکثرآ متأهل شده و با متأهل شناخته می شوند.

• طیف سوم مهاجرینی را در بر می گیرد که از مدت اقامت و جابجائی شان تا کنون حدود شش تا هشت سال می گذرد که اکثرآ خانوار هستند.

البته گفتنی است، دسته بندی فوق الذکر بیشتر روی جامعه مهاجر افغان، ساکن ایران صدق می کند و با شناختی که نویسنده از جامعه مهاجر افغان در ایران دارد به این تحلیل و دسته بندی دست یافته است.

حالا صورت سآله وقتی بغرنج می شود که افغانستان در پی

حادثات مدهش و تکانه هنده نهم و یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ وارد مرحله نوین حیات سیاسی خود می شود، بحث بازگشت و جذب جامعه مهاجر افغان به کشورشان پیش می آید و جهائی که تا دیروز در قبال قضایای فاجعه یار افغانستان به بهانه این که جنگ افغانستان یک جنگ داخلی است نه یک تجاوز و اشغال، چهره بی طرف و نمانشاهی را بخود گرفته بود و هیچگاه به هشدار علامه اقبال لاهوری را که سالها پیش گفته بود ...

از - آسیا یک پیکر آب و گل است

ملت افغان در آن پیکر دل است

تا دل آزاد است، آزاد است تن

ورنه گاهی در ره باد است تن

از فساد او فساد آسیا

در گشاد او گشاد آسیا - - -

اثنائی نکرده بهائی قاین نشده بودند، به یکباره وارد میدان کارزار افغانستان می شوند تا آنچه را که بازماندگان دوران جنگ سرد سیاست خارجی جهان غرب در رأس ایالات متحده امریکا (بن لادن، اقرافی گری و استیاد مذهبی) در افغانستان تخریب کرده به قتلگاه فرستاده بود، به افغانستان بازگردانند و احیاء کنند.

البته کشورهای منطقه و همسایه های افغانستان هم در بروز اتفاقات ناگواری و حوادث فاجعه یار در کشور ما دست کمی از بازیگر اصلی و حق بجانب عاجزهای بین المللی، نداشته اند و هر کدام سهم و دین خود را به موقع ادا کرده اند.

بهر حال در این بحبوحه کیساریای عالی سازمان ملل متحد و امور پناهندگان اعلام می دارد، تا پایان سال ۲۰۰۲ میلادی کمک های خود را در امور پناه جویان افغانستان در کشورهای ایران و پاکستان قطع می کند و آنرا داخل افغانستان منتقل می سازد.

این رویکرد به نسبت عجولانه بودن آن، پیامدهایی دتخراشی برای جامعه مهاجر افغان بخصوص در ایران بیار آورد چون یلاقاصله مقامات جمهوری اسلامی ایران، سال ۱۳۸۲ و بعد سال ۱۳۸۳ را با استفاده از احرم های فشار گوناگون، علی هشدارهای فراوان و اخطارهای متواتر، پایان اقامت و آخرین مهلت حضور مهاجرین در این کشور اعلام کردند بدون اینکه در رابطه به تسریع حل قضایای حقوقی و اختلافات مهاجرین با انصار هیچ دستوری صادر گردد.

در حالیکه اگر یکمقداری با تأمل تر و منطقی تر به پدیده مهاجرت و روند تکوینی آن در جامعه افغانستان نظر اندازی کنیم، در می یابیم که روند تکوینی این پدیده حدود ۲۴ سال را در بر گرفته است. حالا اگر اوضاع، سیاسی، اقتصادی، بازسازی و بالاخره امنیتی افغانستان به طرز معجزه آسا هم متحول شود،



طول و عرض این ۲۴ سال به عنوان یک نیروکار رایگان خدمات ارزنده را به جامعه ایران تقدیم کرده اند و با وجود همه بی مهری ها و گاهی هم توهین ها و تحقیرها خاموشانه و بی ریا در شاق ترین کارها اشتغال داشته اند، منظور از شاق ترین اینست که کارگران و یا به عبارتی دیگر بی کاران ایرانی هرگز به آن اشتغال نخواهند ورزید چونکه درآمد نسبتاً پایین و شاقی بالا دارد

بدون تردید کارگران افغان در حالیکه مستقیماً در پروژه های عمرانی و ساختمان سازی، توسعه شهری و روستائی و چرخاندن سیستم تولیدی مؤسسات فارم داری و باغداری ایران، نقش برجسته و انکار ناپذیری داشته اند، همیشه در این کشور مورد نکوهش قرار گرفته اند که از مروت و حسن صجوراری و هم فرهنگی بدور است. به قول شاعر مهاجر افغان

به هر چه آئینه تصویری از شکست من است

به سنگ سنگ بناها نشان دست من است

ولی باز هم از حق نگذریم این کارگران خاموش و این جامعه انبوه مهاجر افغان، از مزایا و امکانات مادی و معنوی فنی و حرفه‌ای، ایران استفاده مطلوب برده اند که اکثراً مورد اعتماد و شفقت مردمی هم واقع شده اند که با فراغ بال در فضای پویا و بالندگی فرهنگی و ثبات امنیتی این کشور مشغول بکار و فراگیری علم و دانش بوده اند که بنوبه خود جای سیاسی و قدرتی را دارد موقعیت دست داده از لحاظ شرایط و سوبه زندگی شخصی و معیشتی در مقایسه به وضعیت زندگی مهاجرین در پاکستان به مراتب بهتر بوده است

#### تبعات

طولانی شدن دو دهه جنگ در کشور ما و امروزه به دلیل گستردگی ارتباطات جهانی، مناسبات فرهنگی و مهاجرت های اقتصادی، موجب گردیده است تا مهاجرین برای امرار معاش روبه فعالیتهای اقتصادی، آورده موقعیت های مناسبی بدست بیاورند و همینطور سبب می شود تا مسئله ازدواج آنان با اتباع کشور های مهاجر پذیر پیش بیاید

تأجانی که دیده میشود بیشترین آمار ازین ازدواج ها در جمهوری اسلامی ایران صورت گرفته است. هر چند از نظر تعالیم عالیه اسلام و حکم شرع که تعلقات دینی و فرهنگی را شرط انتخاب حصر قرار داده مانعی سر راه این ازدواج ها وجود ندارد، مگر اکثر این ازدواج ها مطابق قانون ج.ا. ثبت نشده و غیر قانونی تلقی می شود که ثمره آن حدود ۸۰ هزار اطفالی میباشد که هویت آنان میان ایرانی یا افغان مجهول مانده است. تعدادی ازین اطفال که به سنین جوانی هم رسیده اند تا حال نه بنام افغان کارت پناهندگی و نه (شناسنامه) ایرانی دارند که

یک سوم ۲۴ سال یعنی هشت سال دیگر زمان می برد تا مهاجرین افغان به کشور خودشان برگردند. که به این ترتیب روند بازگشت تا پایان سال ۱۳۸۸ برابر ۲۰۰۹ میلادی را در بر خواهد گرفت، بخصوص در ایران

چرا بخصوص در ایران؟ بخاطریکه مهاجرین افغان با حضورشان در سرزمین ایران در واقع ناخودآگاه وارد بستر وسیع اشتراکات فرهنگی، دینی و تباری خویش شده اند. چون فرهیختگان و صاحب نظران آگاهند ایران و افغانستان و همینطور کابل و پیشاور امروزی همان آریانیان کهن و باستان، امتداد فرهنگی یکدیگرند

لذا کاملاً بدیهیت که جامعه مهاجر افغان بالاخص در ایران بتواند به آسانی انس بگیرد و تشکیل خانواده بدهند.

همینطور به تناسب عمق پیوندها و میزان ایجاد علایق و تعلقات چند بعدی در جامعه ایران، میزان تعلقات و علایق مهاجر از جامعه بومی خودش یعنی افغانستان به مرور زمان کاسته شده است که البته این مسأله بیشتر در میان مهاجرین طیف اول و به ندرت در طیف های دوم و سوم، دیده شده است

پس آیا منطقی نیست که اگر برای این طیف از مهاجرین وقت بیشتری داده شود تا از یک فاجعه انسانی احتمالی و معضلات اجتماعی بازگشت با بازگشت و تبعات سوء ای فرهنگی آن جلوگیری بعمل آید؟ و از جانب دیگر آنان بتوانند و یا وقت آنرا داشته باشند تا تعلقات و علایق قطع شده خویش را نسبت به سرزمین آبائی شان، دوباره احیا کنند. البته باید گفت که روند بازگشت هشت ساله قبل از همه برای چرخه اقتصاد تولیدی، ساختمان سازی، توسعه شهری و روستائی ایران مفیدتر خواهد بود چونکه جایگزینی این همه نیروی کار ارزان با نیروی کار گران قیمت ایرانی که همه مدارک تحصیلی فوق دیپلوم و دانشگاهی دارند که طیف وسیعی بیکاران جامعه ایران تشکیل می دهد، در مدت زمان کوتاه کار بس دشواری خواهد بود

در این شکی نیست که ورود کتله های نسبتاً بزرگ انسانی از کشوری به کشوری دیگر خالی از ایجاد مزاحمت ها و معضلات ناشی از آن، نمی باشد ولی با جرأت و کمال شجاعت گفته می توانیم که علی الرغم حضور انبوه دو ملیون و نیمی جامعه مهاجر افغان در ایران به تناسب حضور پناهندگان بعضی از کشورهای دیگر به کشورهای خارجی، معضلات و فضاییای پیش آمده، کاملاً ناچیز و اندک بحساب می آید البته اگر واقعاً از حق نگذریم و جانب عدالت را رعایت کرده باشیم

و البته در این هم شکی نیست که کارگران مهاجر افغان در



تقریباً به یک معضل اجتماعی تبدیل شده است

از دیگر معضلات و تبعات سوء ای پدیده مهاجرت انقطاع فرهنگی و تاریخی مهاجر نسبت به فرهنگ و تاریخ سرزمین آبائی اش می باشد که با ورود و حضور دوامدار در جامعه میگانه، غالباً آرام آرام با هویت ملی و بومی خودش بیگانه گردیده، خود را در برزخ هویتی معلق می بیند چه بسی بشناختن عناصر هویت باخته در جامعه تازه وارد که تاریخ و فرهنگ متعلق به خود را دارد و از حل شدن او در خود امتناع می کند سرخورده و سرگردان، اینسو و آنسو در حرکت اند و هیچگاه نمی توانند بستر مناسبی برای جولانگاه تفکری خویش بسازند و ارائه بدهند

بحران هویت باعث بیگانی انسان از خود و بیگانگی انسان از ارزش ها و اختراعات تاریخی، فرهنگی و مینوی سرزمین خویش می گردد و در روند تشدید این بحران؛ سرخوردگی، بی باوری به همه چیز و همه کس، دین زدائی، منسوب ستیزی، وطن زدائی، ملت ستیزی، فرهنگ زدائی، تقلید نمائی، بیگانه ستائی و بیگانه شماری مفرط از خصایل و خصوصیات بارز عناصر هویت باخته و با هویت گم شده می باشد

این گونه افراد معمولاً خود را تحقیر شده تلقی کرده، عقده مند بار می آیند. بالاخص آنگاه که متوجه می شوند، از او استفاده ایزاری بعمل آمده است و خود را پرت شده از جامعه بومی خویش می بینند

البته شایان ذکر است که پدیده مهاجرت در کنار تلخ کامی ها و ناهنجاری های اجتماعی، مزیت ها و هنجارهای شیرین خود را، نیز دارد. از جمله تلافی و ازدواج فرهنگ ها، رشد آگاهی های عمومی، فراگیری علم و دانش، مهارت های فنی حرفه ای و سایر داد و ستدهای فرهنگی دیگر.

#### فرار مغزها

از دیگر گونه های مهم پدیده مهاجرت، یکی هم "فرار مغزها" است که معمولاً به دلایل مانند: وجود اختلاف؛ سیاسی، فرهنگی و استبداد مذهبی و همینطور بروز جنگ و ناامنی، فقر و کمبود امکانات رشد دهنده و جذب کننده این طیف از افراد، در کشورهای متبوع آنان در طول تاریخ حیات اجتماعی جامعه بشری بوقوع پیوسته است

عمده کشورهای فرار دهنده مغزها، ممالک جهان سوم و اروپای شرقی (نه شرق اروپا) بوده که در مقابل جذب کننده آنان کشورهای اروپای غربی (نه غرب اروپا)، ایالات متحده امریکا، کانادا و استرالیا شناخته شده است

شایان ذکر است؛ تاریخچه فرار مغزها در افغانستان برمی گردد به سالهای ۱۸۶۰ میلادی و فروپاشی هسته های فرهنگی سیاسی نهضت علامه سید جمال افغانی مصلح و متفکر شرق که توسط زمامداران وقت کشور و آبادی دولت بهیبه انگلیس روی دست گرفته شده بود. که می توان از علامه سید جمال به عنوان نخستین مغز متفکر فرار داده شده و یا به اصطلاح تبعیدی در تاریخ روند فرار مغزها، نام برد

مغزهایی به اصطلاح فراری شده عمدتاً اشخاص و نجیبانی هستند که با دل ناخواسته و ناگزیر ترک وطن کرده اند و با عشقی سرشار به سرزمین آبائی شان، سرگرم کتب دانش و ارتقا، سویه علمی خویش می باشند که تقریباً همیشه مترصد بهبودی اوضاع و فراهمی شرایط و محیا شدن بسترهای جذب کننده در مملکت خویش اند

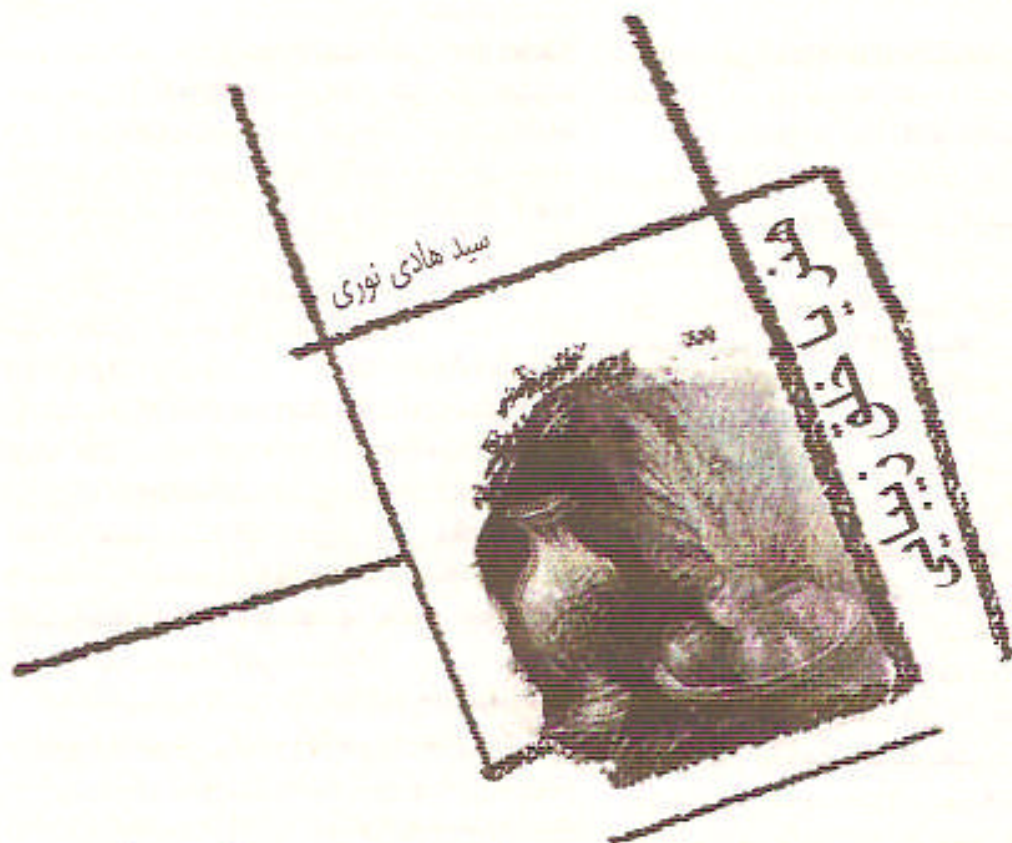
مایه تأسف اینست که عده زیادی از این شخصیت ها که حالا مایه میاهات و استظهار مردم و مملکت خویش اند، تمیرشان از واژه هایی، بهبودی اوضاع، فراهمی شرایط و محیا شدن بسترهای جذب کننده در مملکت، نوعی مدینه فاضله می باشد که ناخودآگاه موجبات عظالت آنان را فراهم خواهد آورد

در حالیکه رویکرد نازده جامعه افغانستان و نیلور عزم و اراده ملی و بین المللی، در فضای سیاسی امروز کشور مبنی بر بازگشت صلح و ثبات، بازسازی و توسعه عمومی مملکت، نعمت خداداد و فرصت طلایی است که اگر دیر بجنبیم، مثل برق از کف مان خواهد رفت و اگر منتظر باشیم که دیگران از کشور ما مدینه فاضله بسازند، انتظار خردمندانه نخواهد بود. البته بدین معنی نیست که طرف بدون برنامه ریزی و دقت اجرایی، (نه دقت عطفائی) دچار شتاب زدگی شود. بلکه باید طوری برنامه ریزی کنیم و بدانیم که برای مملکت ما در طول تاریخ معاصر ۸۵ ساله اش یک بار دیگر، موقعیت استثنائی دست داده است که می بایست از این موقعیت بدست آمده در راستای ایجاد تحول در زندگی مردم، آبادانی و پیشرفت متوازن و متعادل کشور با شناخت علمی پارامترهای توسعه در جامعه بسته و عقب مانده افغانستان و تلفیق آن با پارامترها و شاخص های توسعه در کشورهای رو به توسعه و یا توسعه یافته جهان، دور از هر گونه شعار زدگی و غرور کاذب، استفاده مطلوب و بهینه ببریم و رستخیز ملی سازندگی و عمران کشور را پایه ریزی کنیم

به امید آن روز

خزان ۱۳۸۳





### هنر چیست؟

عرضه ی جهان هستی است در لحظه ای خاص برهترمند؟ یا اقبون روح جامعه بشری؟ وسیله ای است برای آرامش التهاب، رنج و درد؟ یا خود وسیله ای است برای زایش درد و رنج؟ این میل جنسی است که ما را وادار به خلق آثار هنری می کند؟ یا احساس معنوی است برای غلبه بر جنبه های حیوانی؟ جادو است یا مذهب؟ یک طبیعت ثانوی است که فقط انسان می تواند به آن برسد؟ یا یک احساس گنگ و آنی که سرایای انسان را متحول می کند؟ بیان یک راز درونی است در قالبی خاص؟ یا یک بازی است که ریشه در زمان کودکی دارد؟ تقلید از جهان طبیعت است؟ یا قطرت زیبایی طلبی؟ تصدن است یا یک بازی مقدس؟

حقیقتاً هنر چیست؟ سالیان درازی است که به این پرسش؟ پاسخ های بی شماری داده شده و هر کسی از زاویه دید خاص خودش این مسأله را به کنکاش گرفته و شکافته است. در این نوشتار سعی می شود که راه های درک هنر بررسی شود، تا از این طریق به فهم این پدیده برسیم.

### تعریف لفظی

اولین و ساده ترین راه این است که به کمک الفاظ این واژه را شکافته، تعریف کنیم و هنر را از این طریق بشناسیم. «هربرت رید» ساده ترین تعریف از هنر را این گونه ارائه می دهد: «هنر کوششی است برای آفرینش صورت های لذت

بخش، این صور حس زیبایی ما را ارضا می کند و حس زیبایی وقتی راضی می شود که ما نوعی وحدت یا هماهنگی حاصل از روابط صوری در مدرکات حس خود دریافت کرده باشیم.» (۱) و یا به صورت کلی تر «هنر عبارتست از خلق زیبایی.» (۲) در عین ساده بودن، در می یابیم که این تعاریف چقدر گنگ و مبهم اند زیرا هنر یک پدیده ی تنها و منفرد نیست و به عوامل زیادی بستگی دارد. به عواملی مانند مفهوم زندگی، جریان های فکری اعم از فلسفی، علمی و مذهبی و احساسی زمان هنرمند و همچنین به امور روان شناسی فردی و اجتماعی و با وجود این عوامل، نمی توان هنر را امری مطلق و قطعی دانست. مسأله دیگری که کار را مشکل تر از قبل می کند مفهوم «زیبایی» است که تا و بود هنر را تشکیل می دهد که خود امری نسبی و تغییر پذیر است. هنر را بدون توجه به مفهوم زیبایی نمی توان تعریف کرد و باز شناخت. و این واژه خود نیز به تعریفی گسترده احتیاج دارد و قرنیهست که ذهن اندیشه ورزان را به خود مشغول داشته می بینیم که برای دسترسی به مفهوم هنر ناگزیریم واژه زیبایی را نیز بشکافیم که این کار ی است پس مشکل، کلاً نوشتن در مورد زیبایی و هنر کاری است پس دشوار. زیرا دریافت آن تا حدودی خارج از بیان قلم نویسندگان و اندیشه بزرگ ترین اندیشمندان است. تعریف آرایه کردن برای مفاهیم عمیقی چون زیبایی، یعنی محصور کردن پدیده ای که در این قالب نمی گنجد. از طرف دیگر، زیبایی را نمی توان با خواص ظاهری اشیاء تعریف کرد و بیشتر در ذهن هنرمند است تا خارج آن. زیبایی بیشتر اسم



معنی است تا اسم ذات و بیش از اینکه عینی (Objective) باشد ذهنی (subjective) است. اما در عین حال مجبوریم یا تمام این محدودیت‌ها این مفاهیم را در قالب الفاظ بگنجانیم، و شاید بهترین راه این باشد که نگاهی داشته باشیم به سیر این مبحث، که از کسی و چگونه شکل گرفته است.

«زیبایی‌شناسی تا سه قرن پیش علمی مستقل نبود و به صورت بخشی از فلسفه در بررسی‌های فلاسفه مورد دقت قرار می‌گرفت. برای اولین بار واژه «Aesthetic» در مقاله بازتاب شعر «Reflection on poetry» در سال ۱۷۳۵ توسط «آکساندرباوم گارتن» (۱۷۱۴-۱۷۶۲) به کار رفت. این واژه «Aesthetic» به معنی حس، ادراک، آگاهی، به آنچه که فلاسفه پیشین آنها را ثنوی زیبایی یا فلسفه ذوقی و سلیقه می‌نامیدند به کار رفت. او این واژه را انتخاب کرد، زیرا متمایل بود که تأکید کند، تجربه کردن هنر یکی از معانی بسیاری، فهم و آگاهی است. (۳)

مباحث زیبایی را می‌توان در آثار «افلاطون» هم مشاهده کرد. می‌توان گفت «افلاطون» بعضی از مسایل بنیادین زیبایی‌شناسی را مطرح کرده و راه رسیدن به زیبایی، به کاملترین صورت در «مهمانی» وصف شده است. انسانی که عشق به زیبایی در دلش راه یافته از زیبایی جسم به زیبایی روح و سپس به زیبایی نهادها و قوانین و بالاخره به عشق و خود زیبایی می‌رسد. در هیپاس بزرگ مبحث زیبایی به چند صورت فرض می‌شود. این که زیبایی منوط به چه چیزی است، آیا از طریق حواس سمعی و بصری لذت می‌بخشد؟ و در فیلبوس، به این نتیجه می‌رسد که اشیاء زیبا جزء به جزء و با دقتی ساخته می‌شوند که تناسب صحیح آن‌ها را اندازه‌گیری ریاضی معلوم می‌کند. کیفیات اندازه و تقارن را همواره قوام بخش زیبایی و کمال می‌داند، چون زیبایی اندازه است یا وابسته به آن است. در فهرست نهایی خوبی‌ها مقام رقیعی دارد.

شناخت ما از زیبایی‌شناسی «ارسطو» مبتنی است به جزوه ای بنام «فن شعر» «poetice» که بسیار موجز و معما گونه است و البته بیشتر به مقوله شعر می‌پردازد تا به مقوله کلی‌ترین به نام زیبایی‌شناسی. و از خصلت هنر «ثنوی تزکیه» را معرفی می‌کند که سبب پالایش درون از حس هراس و ترجم می‌شود. و بعد از ارسطو، فیلسوفان متأخر دوره کهن نیز به این بحث پرداخته‌اند. رواقیان معتقد بودند که زیبایی منوط به ترتیب و آرایش اجرا است.

و فلوپتین به ما یادآور می‌شود که: «زیبایی زمینی و مشهود می‌تواند ما را از نامتناهی، آن زیبایی اصیل یا زیبایی ماورایی که نامشهود است باز دارد، و آن که زیبا شده است، لذا الهی شده است. دیگر زیبایی مشهود را نمی‌بیند یا نیازی به آن ندارد. زیبایی مشهود با استفاده از تشبیهی بسیار

مانوس، نزدیکی است که عارف فیلسوف، پس از رسیدن به مقصد، آن را بر می‌چیند.» (۴)

در قرون وسطی در ابتدا آیه اولیه کلیسا می‌ترسیدند که توجه به زیبایی و هنر که اسری است زمینی، موجب مهلکه نفس شود و تا حدودی مخالفت می‌کردند و رغبت به این مباحث نشان نمی‌دادند اما در آثار دو تن از متفکرین این دوره رگه‌هایی از زیبایی‌شناسی را می‌توان دید. از دید سنت آگوستین (۴۳۰-۵۳۴) خداوند به ترکیبات افلاطونی التفات دارد و زیبایی یکی از این ترکیبات است. و با ظهور سنت توماس آکیناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) اندیشه‌های ارسطویی رواج پیدا کرد و وی خوبی و زیبایی را همنام می‌دانست و اینکه چیز زیبا صنعه نمی‌زند و زیان‌آور نیست.

با شروع دوره رنسانس، فلسفه افلاطون تا حدودی دوباره احیا می‌شود و هم چنین تغییراتی در مفروضات اساسی بوجود می‌آید. مهم‌ترین آثار در باب هنرهای زیبا، سه کتاب از «ئون باتیستا آلبرتی» و مجموعه بزرگی از نوشته‌های «لئوناردو داوینچی» و نوشته‌های «آلبرشت دورر» بود و هم چنین در این دوره شاهد تثبیت نقاشی در میان دیگر هنرها هستیم. از این به بعد می‌رسیم به دوره مدرن زیبایی‌شناسی با ظهور «توماس هابز» و «شفتزبری» که به «کانت» و «هگل» می‌رسد. زیبایی‌شناسی معاصر با «کروچ» آغاز می‌شود و با «جرج سانتین» و «جان دیویی» ادامه پیدا می‌کند. البته فرصت بررسی اندیشه‌های این بزرگان در این جا نیست و در این مقوله نمی‌گنجد.

به رغم ۲۴ قرن اندیشه ورزی نسبت به هنر و زیبایی و انبوهی از آرای ارزشمند متفکران، امروزه یک ثنوی مسلط به طور مطلق در زیبایی‌شناسی و هنر وجود ندارد.

بسیاری از متفکران مسلمان برای ادراک توحید دو راه عقل و خیال را نام می‌برند. راه عقل می‌رسد که تنها یک خدا وجود دارد و او حاکم علی الاطلاق عالم هستی است که به این راه تنزیه گفته می‌شود که باعث بوجود آمدن غم کلام است. وقتی پیامبر (ص) می‌فرمایند: «احسان آن است که خدا را چنان عبادت کنید که گویی او را می‌بینید». در این جا دیگر عقل مخاطب نیست، بلکه خیال است که می‌تواند این امر را درک کند. قوه خیال به کمک وحی ادراک دیگری را که مکمل تنزیه است بوجود می‌آورد که تشبیه خوانده می‌شود. «دیدگاه تشبیهی» که ریشه در مشاهده حضور خداوند در همه چیز دارد، به شعر اسلامی حیات می‌بخشد. به هر تقدیر این شعر است که «لهم بخش ایمان مردم نسبت به رحمت و عطوفت خداست نه علم کلام... از این رو عشق به خدا، یکی از خصایل اصلی مسلمین در طول اعصار بوده است و این امر محبوبیت فوق العاده غزل را نزد آنان تا اندازه ای روشن می‌کند.» (۵)



شوی و درک خاص خودت را از زندگی بنام هنر خلاصه کنی.» (۹) معمولاً در مواقعی که به شکل یک حدت آنی، احساسی گنگ اما نیرومند و ژرف در ما رخنه می کند، تمام موجودیت روانی و عواطف ما تحت تأثیر قرار می گیرد. بی آنکه بتوانیم این احساس بسیط و مجهول را به گونه ای واضح، تحلیل کنیم. در این هنگام به علت پیچیدگی، غنا و بکر بودن احساس فوق، به وضوح اذعان می کنیم که ذهن نه آن را از طریق دریافتی معمول کسب کرده و نه می تواند آن را به سادگی از این مجرا و با استفاده از معلومات متعارف تحلیل کند و قابل بیان سازد. بر اساس واقعیات فوق، اکنون به درک موقعیت هنر و هم چنین وضعیت و نوع عمل ذهنی و روانی یک هنرمند نزدیکتر شده ایم. و هنرمندان دارای خصوصیت های ویژه خودشان هستند از خصوصیات بارز هنرمند اصیل، برخوردار از حس غریزی قوی و دریافت شهودی نیرومند است و به قول «سارتن هایدگر» هنر انکشاف وجود موجود است.

جهان هستی در لحظاتی خاص و به یکباره خود را به هنرمند عرضه می کند و آثوهی از حقایق طاقیت سوز را بر سروروی او می پراکند، و در این حال، هنرمند با جنگ زدن به نیروی سهمناک خیال و بهره گیری از توان خود، در عینیت دادن امور غیر قابل بیان، به آرایه ی نمایی از دنیای متفاوت- اما به لحاظ زمینه ی طرحی از همین جهان موجود- می پردازد.

اثر هنری مانند «هرمس» یکی از اساطیر یونانی است، که حضورش عین پیامی است که می خواهد بدهد و حرف آخر این که هنرمند دید خاص خود و تجربه ناب خود را دارد، به گفته «فردریک شگل»: «فقط کسی می تواند هنرمند باشد که مذهب خاص خود و تصویری بدیع از نامتناهی داشته باشد» (۱۰)

نتیجه ای که میگیریم کمی نا امید کننده است، اینکه هنر فقط در به روی هنرمند می گشاید و به غیر اجازه ورود نمی دهد، و بدون شک، کسی که به دنیای هنر می گردد حتماً ذره ای درک شهودی از هنر دارد و با رو آوردن به تعریف لفظی، با دنیای دیگر همگانان خویش که قدمهای بلندتری نسبت به او برداشته اند، آشنا می شود و به قدرت درک شهودی اشخاص می افزاید.

در این جا راه دیگری نیز به ذهن می رسد و آن اینکه بینیم یک اثر هنری چگونه بوجود می آید، این روش به اضافه ی اینکه دنیای اهل هنر را وسیعتر می کند، به کسانی هم که درکی از هنر ندارند، می تواند نشان بدهد که هنر چگونه متبلور می شود.

می بینیم که در جهان اسلام توجه زیادی به معنی و مفهوم زیبایی شناسی به صورت مستقل نشده است، مگر عده ای از عرفا که با طرح «صفات جمالیه» به عنوان مکمل «صفات جلالیه» الهی مطرح کرده، مباحثی تخصصی را بیشتر یا حائل و هوای عرفانی آرایه داده اند. هنر اسلام یکی از صفات الهی، صفت جمال است. «الله جمیل و یحب الجمال» اصل توحید ما را مجاز می دارد که این حدیث را این گونه معنی کنیم: زیبایی حقیقی مطلقاً از آن خلست و جز خدا هیچ چیز زیبا نیست. به تعبیر بهتر، هر چیز صرفاً به میزانی از زیبایی بهره دارد که اهل صلاح است و از فساد می پرهیزد. یا به میزانی که مجلای زیبایی خدا قرار می گیرد.» (۶)

و هنر نیز از وقتی که انسان خود را شناخته، مشغولش داشته و هر چه بیشتر هنر و زیبایی را در بند الفاظ در آوریم، بر ابهام آن هم خواهد افزود. هنرمندانی که خود، هنر را درک کرده اند هم چون گنگی هستند که بخواهند خواب شان را تعریف کنند. از طرف دیگر هر کسی به فرا خور رشته علمی و مشرب عقیدتی خود، در باره منشأ و انگیزه هنر نظری داده، بنابراین هر روز که می گذرد، می بینیم، جوابهای دیگری نیز به آن اضافه می شود. اما هنوز که هنوز است، نمی توان تعریفی منسجم و واحدی از هنر آرایه داد. «و چه خوشبخت است هنر که پای بست قواعد موضوعه این و آن نمی ماند و چون قطعیت علوم را ندارد حتی پای بند تعریف واحد نیز نمی ماند.» (۷)

بهتر آن است هیچ تعریفی برای هنر آرایه نشود. چون راه شناخت هنر، از قالب تنگ و محصور الفاظ نمی گذرد و شاید بهترین پاسخ در مورد مفهوم هنر را بند تو گروچه داده باشد که می گویند: «اگر از ما پرسند هنر چیست؟ می توانیم به شوخی بگوییم، هنر همان چیزی است که همه می دانند. این شوخی چندان هم بی معنی نیست، زیرا اگر کسی هیچ نداند که هنر چیست، همین سوال را هم نمی تواند طرح کند.» (۸)

نهایتاً به این نتیجه می رسیم که تعریف لفظی اگر تنها راه شناخت هنر باشد، ما را به جایی نمی رساند. تعریف لفظی برای وسعت دید کسی است که خود هنر را به صورت شهودی درک کرده و خود هنرمند است.

#### هنرمند شدن

بدون شک بهترین راه برای درک هنر، هنرمند شدن و در سبک اهل هنر در آمدن است. اما هنرمند شدن راه عمومی و دوره آموزشی ندارد. هنرمند شدن استعداد خدادادی می طلبد که در هر کسی به ودیعه گذاشته نشده است. به اضافه داشتن استعداد هنری باید آن چنان در عالم هنر غرق شوی تا تمام زیر و بم هنر، مستقیماً برایتان فهم شود. «روح والای فرد



## شکل گیری یک اثر هنری

یک اثر هنری اعم از بصری و سمعی برای خلق شدن، مراحل چندگانه ای را باید طی کند:

### الف- انفعال

اولین مرحله خلق یک اثر هنری، انفعال هنرمند است که در لحظه ای خاص در ذهنش جرقه می زند و سوژه بوجود می آید. بدون شک این نقطه ی خوب است که در زمینه ای خوب پرورش پیدا می کند و به شاهکار هنری تبدیل می شود. انفعال یا درک و دریافت هنری، مهمترین قسمت خلق یک اثر هنری است که هر چه ذهن هنرمند توانا تر باشد، دید هنری اش هم قوی تر خواهد بود. هر چه دارای تفکر قوی تر باشد شاهکاری ماندگارتر خواهد شد. بد نیست در این جا به منابع مهم تغذیه فکری هم اشاره ای داشته باشیم:

#### ۱- تجربه زندگی

در دسترس ترین و مهم ترین عامل، تقویت فکر و اندیشه به میزان لمس کردن اطراف و خوب دیدن جهان است که خلق اثر را به واقعیت نزدیک تر خواهد کرد. همانند هنرمندانی که خود، جنگ را تجربه کرده اند، بسیار قوی تر و زیباتر از کسانی که چنین تجربه ای ندارند، می توانند، به خلق آثار هنری اعم از فیلم و داستان و... بپردازند.

زندگی خود بزرگترین شکارگاه سوژه است. یک هنرمند سعی می کند همیشه به دنبال گسترش تجربه زندگی باشد.

#### ۲- مشاهده مستقیم

مشاهده و لمس کردن دنیای اطراف همانند طبیعت بکر و دست نخورده و مکانهای متفاوت مانند آثار باستانی و مکانهای ارزشی همانند مساجد و کلیسا و... و اشخاص و آدمیهای متفاوت، بیماران جسمی و روانی و... دیدن حوادث طبیعی و غیر طبیعی، آثار هنری دیگر هنرمندان، به قوه تخیل می افزاید و هنرمند را توانا تر می کند.

#### ۳- میدان مطالعه

خلق اثر هنری، مطالعه مستمر و دایمی و جدی را می طلبد. مطالعه آثار ادبی، علمی، فلسفی، فرهنگی، سیاسی و مطالعه زندگی نامه ها و سفرنامه ها و خاطرات، خواندن گزارش و خبر، تاریخ، حکایات، افسانه ها و اساطیر، مطبوعات و...

شاید مهمترین منبع بعد از تجربه زندگی، مطالعه باشد. حتی این مطالعه است که اهمیت منابع دیگر را معنی می بخشد. البته موارد دیگری از قبیل شنیدن موسیقی هم تاکید شده و مصاحبه با گفتگو با انواع آدمها هم در مراحل بعدی قرار می گیرد.

### ب- فعالیت

دومین مرحله از مراحل خلق یک اثر هنری کارکردن بر روی سوژه است و به اصطلاح این مرحله، مرحله عرق ریزان روح است و تفاوت یک هنرمند واقعی با کسی که تنها استعداد هنری دارد در این مرحله است. چه بسا کسانی باشند که دارای بهترین استعداد در زمینه هنر باشند. اما دست به عمل نزنند و هنرمند واقعی در این مرحله است که با زحمت بسیار زیاد، کار خلق اثر را به انجام می رساند. در ابتدا سوژه را مدتها پرورش می دهد تا آمادگی پیدا کند و سپس آن را پرداخت می کند و دست به تولید می زند.

### ج- عرضه

سومین مرحله از مراحل عرضه است تا در بین جمع هنرمندان محک بخورد و مورد نقد و تحلیل قرار بگیرد. از طرف دیگر، هنرمند با آرایه اثرش حرفش را منتقل کند و این بار ستگین را از دوشش بردارد. و چنانچه لازم باشد، می تواند اصلاحات جدید را بر روی اثرش نیز انجام دهد و دوباره منتظر جوانه زدن فکر دیگران بلند برای خلق اثری دیگر.

#### پی نوشت:

- ۱-رید، هربرت: معنی هنر، ص ۲.
  - ۲-دانشور، سیمین: شناخت و تحسین هنر، چاپ اول، تهران ۱۳۵۷، ص ۳۰.
  - ۳-جوادی، محمد رضا: خاستگاه روح در زیبایی و هنرپرین، چاپ اول، تهران، ص ۳.
  - ۴-بیردزلی، مونروسی: تاریخ و مسائل زیبایی شناسی، ترجمه سعدی حنایی، تهران ۱۳۷۶، ص ۲۲.
  - ۵-چیچیک، ویلیام: فصلنامه نامه فرهنگ، سال سوم، شماره چهارم، شماره مسلسل ۱۲، ص ۵۷.
  - ۶-پیشین، ص ۶۰.
  - ۷-شناخت و تحسین هنر، ص ۲۹.
  - ۸-گروچه، بندتو: کلیات زیبایی شناسی، ترجمه فؤاد رحمانی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸.
  - ۹-شناخت و تحسین هنر، ص ۳۰.
  - ۱۰-کاسیرر، ارنست: فلسفه و فرهنگ، ترجمه منوچهر آزاد، چاپ اول، تهران، ص ۲۱۹.
- دیگر منابع مورد استفاده:
- ۱-وایتهد، آنتون: سرگذشت اندیشه ها، جلد دوم.
  - ۲-غابدینی مطلق، کاظم: منطق هنر، چاپ اول، ۱۳۷۳.
  - ۳-کابلستون: تاریخ فلسفه، ج ۱، ترجمه جلال الدین مجتبی، چاپ دوم.
  - ۴-افلاطون: جمهوری، ترجمه فؤاد روحانی، تهران ۱۳۵۵.
  - ۵-افلاطون: پنج رساله، ترجمه محمود صناعی، تهران ۱۳۴۳.
  - ۶-تولستوی، لئون: هنر چیست؟ ترجمه کباوه دهگلان، تهران ۱۳۷۳.



# یک درد و هزار درد

بابی در تفاوت طنز ناب و دیگر خنداننده ها!



روان آدمی است که  
با همه زهرش باعث  
انبساط خاطر او می  
شود.

انسان در گریه  
دار زندگی و  
به خصوص در جوامع  
آشفته و مصیبت زده،  
دچار انواع ناهنجاری  
ها و ارزش پنداری

های غلط می شود که در طول زمان این نواقض بصورت عادت و یا حتی ارزش کاذب در می آید که طنز یا چاشنی قرار دادن اندکی مبالغه و بزرگ نمایی، اعمال انسان سرگشته را چون شوکی بر او وارد می کند تا او ضمن شگفتی از احوال خود، از سردرده بر خود بخندد و طنز، تضادها ناهمگونی ها و سرگشتگی های آدمی را به رخ او می کشد و او را به قضاوت و یا می دارد تا خود کلاه خود را قاضی کند تا آنچه را مرتکب شده و بر آن پا فشاری کرده و بدان باور داشته، مورد قضاوت قرار دهد.

در جامعه امروزی که انسان آن بی هیچ تعمق و تعملی دارد تیشه به ریشه خود می زند و بر خود ستم روا می دارد و خود را خوار می کند دیگر هیچ منطق و قضاوتی را باقی نمی گذارد به جز زهر خندی تلخ و نا امید کننده که، آی نام و تنگ بر بار دادگان، آنچه شمایان خون قلب های تپنده تان را به پای آن می ریزید و جانیایه زنان و کودکان تان را بر بار می دهید. بت های هستند که پرورانیده دست زیر دست ترین بت سازان هستند که شیطنت شان روح تان را ملسم کرده و دریچه ای آگاهی تان را بر شما بسته و این راه «ترکستان» را فرا راه تان قرار داده و

متأسفانه غم و دم کرده سرزمین ما دیگر در هیچ زیبایی نمی گنجد و در هیچ قالبی جای نمی گیرد و شاید برای بدست آوردن اندکی تسلأ بتوان سر بر دیوار کوبید و باز هر خندی گریست که: بر من، بر ما چه گذشته است؟! عجب آ که باور نکردنی است و تا متعارف!

مادران و پدران سرزمین ما از خطا و غفلت فرزندان خود انگشت به دهان مانده اند، و در وهم ناباورانه ای عزلت گزیده اند، جوانان سرزمین ما منخ و ملعبه قضا و نفس شوم جنگ شده اند و مغزهای شان فقط «امروز» تصرف هستند و بس، وطن و ملک ما دیگر یک مملکت نیست بلکه تبدیل یک «مملکت» از هم گسیخته شده که هیچ نظامی در آن آشفته بازار بی سروسامان، ثبات ندارد و ناهنجار و ناگوار مرگ و تباهی بر زندگی غالب شده که سبیل این پیروزی شر بر خیز قبرستان های بی سرو ته آن است و در دور دست ها هم هیچ آمینی سوسو نمی زند، مگر اینکه دستی و یا تیری از غیب برسد و بر سینه بدی نشیند و بعد از مرگ بدی، خوبی به نمود برسد! که آرزو بر جوانان عیب نیست!

«آنکسی که می گرید، یک درد دارد و آنکس که می خندد، هزار و یک درده»

طنز گوئی و طنزایی، در مفهوم واقعی آن، غیوه بدیع و ملیح در آرایش سخن و زینت کلام است که تأثیر شگرف آن صمپا با شعر و همسو با منطق شعور است.

طنز - جدایی از لطیفه های سطحی و فکاهه های قسط خنداننده - زبانی است بُراه ستیزه طلب! که در اکثر دوره های تاریخی که جوامع بشری گرفتار خفقان و استبداد خود کامگان شده اند، بعنوان یک ابزار مقابله و آگاهی بخشی از آن استفاده کرده اند و چه بسا نتیجه ها هم گرفته اند. طنز هم همانند شعر در سینه اکثر مردم جای خاص خود را دارد که هر از گاهی به زبان می آید و تبسمی آگاهی بخش بر لبان شتونده نقش می زند و سری را افشامی کند و دردی را تسلا می بخشد.

تعریف های گونه گونه ای از طنز شده است که همه یک و قصه بیش نیست! گویند که طنز عبارت است از «بیان حوادث و حالات منطقی زندگی به شکل مبالغه آمیز و اندکی غیر منطقی» تعریف دیگری که از طنز شده اینست که:

«طنز عبارت از روش ویژه ای در نویسندگی است که ضمن دادن تصویر هجو آمیز از جهات زشت و منفی و ناهنجار زندگی، معایب و مفاسد جامعه و حقایق تلخ اجتماعی را به صورت اغراق آمیز، یعنی زشت تر و بد ترکیب تر از آنچه هست نمایش می دهد، تا صفات و مشخصات آن ها روشن تر و نمایان تر جلوه کند و تضاد عمیق وضع موجود با اندیشه یک زندگی عالی و مأمول و آرمانی آشکار گردد.

مبنای طنز بر شوخی و خنده است، اما این خنده، خنده شوخی و شادمانی نیست بلکه خنده ای است تلخ و جدی و دردناک و همراه با سرزنش و سرکوفت و کما بیش زنده و نیش دار، که انگشت روی حساس ترین مسائل می گذارد و با هجو آنها، خطای خطا کاران و معایب و نواقصی که بر حیات اجتماعی پدید آمده روشن می سازد. طنز واقعی می تواند نوعی تنبیه اجتماعی باشد که بی تفاوتی و غفلت را مجازات می کند و نتیجه ای ناگوار و درد آور حوادث تلخ و ناشایست اجتماعی و تاریخی را که، بر خواسته از پیوست های روحی انسانهاست، و انسان بر اثر غفلت، عزلت از آنچه ناهنجاری های خود، نا آگاه مانده است تا به رخ او بکشد. تا انسان پریشان و سردرگم، از این آگاهی تکانی بخورد و درد خندی بر احوال خود بزند و در عین حال لحظاتی از آنچه انقیاض جدا شود و به انبساط خاطر برسد.

طنز واقعی با لطیفه ها و فکاهه ها، تفاوت بسیار دارد. فکاهی و جوک هدفشان قهقهه و خنداندن پیرونی لب و دندان است، در حالیکه طنز یا مقابل هم قرار دادن متضادها و متناقض ها خواننده و شنونده را وامی دارد تا از بی تناسی چیزها و اعمال، از درون واکنش نشان دهد و از این همه خلاف انتظار بخندد و این خنده سلسله جنبان





## سیر تاریخی مختصر ژورنالیزم در افغانستان

محقق نیک سراج

درین دوره جراید و نشرات گوناگونی هم در عرصه مطبوعات به فعالیت آغاز کردند. که از جمله می‌توان از جرایدی مانند انیس، افغان، نسیم سحر، نوروز، ابلاغ، حقیقت، اتحاد مشرقی، غازی، اتفاق اسلام، ستاره افغان بیدار، طلوع افغان، ارشادالنسوان، معرف معارف، مجموعه عسکریه، مجموعه صحیفه، آینه عرفان، پشتون رُغ و تعدادی دیگر نام برد.

در دوره شاه امان الله مطابع زیادی نیز تاسیس گردید. که درینجا به تعدادی از آنها اشاره مینماییم: مطبعه دولتی مطبعه امان افغان، مطبعه انیس، مطبعه وزارت معارف، مطبعه طلوع افغان در قندهار. مطبعه اتفاق اسلام در هرات، بیدار در مزار شریف، اصلاح در خان آباد، غازی در خوست، مطبعه نگرهار در جلال آباد، نسیم سحر در جیل السراج و غیره.

در زمان این پادشاه، محمود طرزی پدر ژورنالیزم یا مطبوعات افغانستان، در زمینه انکشاف نشرات و اطلاع رسانی نقش محوری داشت. زیرا بر علاوه اینکه او در سیر مطبوعات آن زمان رول عمده داشت. با پیشبرد امور نشراتی سراج الاخبار، در سیاست و اداره افغانستان نیز سهم بسزایی میگرفت. و در باره سیاست منطقه و جهان همیشه میگفت:

آسیا باید از آسیائیان باشد" و در کار مشروطه خواهی دوران اسان الله خان نیز محمود طرزی نقشهای بارزی را ایفا نمود.

زمانیکه حبیب الله کلکنی به قدرت رسید (۱۳۰۷) برابر با ۱۹۲۹ میلادی، بنام مطبوعات چیزی موجود نبود. و اگر هم بود، سیاه مشق های بود که در آنها تفکرات بنیاد گرایانه و قرائتهای نادرستی از دین بجا می رسید، و نشراتی چون حبیب الاسلام، اتفاق اسلام، موبد الاسلام، رهبر اسلام، جریده الایمان، نهضت الحبیب و غیره بود. که همه زیر نظر سردمداران رژیم نه ماهه بود، و به طرفداری از حبیب الله

اگر بنا باشد که سیر ژورنالیزم و مطبوعات را در افغانستان مرور نماییم، باید نیمه نگاهی به دوران سلطنت امیر شیر علی خان داشته باشیم. زیرا که در ده سال اخیر زمامداری وی، در کشور مطبوعات بنیاد گذاشته شده و نخستین نشریه بنام شمس النهار (۱۳۹۰ هجری قمری) بوجود آمده است، اگر چه بعضی منابع گویند که پیش از آن نیز نشریه خصوصی بنام (کابل) در بین مردم توزیع میشده است.

در دوره امیر عبدالرحمان خان روزنامه و مطبوعات خاموش بود، و کسی جرئت حرف زدن نداشت، ولی برعکس در زمان امیرحبیب الله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۸) مطبوعات رونق گرفت، و نشراتی چون سراج الاخبار افغانستان، سراج الاخبار افغانیه و سراج اطفال به نشرات آغاز کردند.

امیر حبیب الله خان در اوایل زمامداری حالت خشن و استبداد پدرش امیر عبدالرحمان خان را نداشت. طوریکه عده مشروطه خواه که بدربار نیز راه داشتند، فعالیت سیاسی میکردند. ولی زمانیکه حزب سری شان کشف گردید ۴۵ تن از آنها اعدام، و غیره زندانی گردیدند.

در زمان امیرحبیب الله خان، مطالبی بنامهای مطبعه دارالسلطنه و مطبعه عنایت نیز به کار آغاز نمودند، و نشرات هم چون صور اسرافیل از ایران، و جبل الستین از هند به کشور می آمد.

بعد از کشته شدن حبیب الله خان پسرش امان الله بر تخت سلطنت نشست. که دوره زمامداری این شاه جوان دوره روشنگری و انکشاف مطبوعات بوده است. زیرا که درین زمان قانون مطبوعات آزاد (۱۳۰۳ هجری شمسی) نافذ گردید و بیش از پنجاه قانون نامه (نظامنامه) در کشور برای پیشبرد امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مردم افغانستان زمینه اجرایی پیدا کرد.



خادم دین رسول الله (ص) نشرات مینمودند

نادرشاه نگاه نیمه بازتری به مطبوعات و نشرات داشت. اگر چه آن قانونمندی دوران شاه آلمان الله درین زمان دیده نمیشد. ولی کم و بیش آزادی های بمشاهده میرسید. جراید این دوره عبارت بودند از اصلاح، کابل، اردو، سالنامه افغان، مجله ادبی هرات، مجله بلدییه هرات، مجله مهری، اتفاق اسلام، حی علی الفلاح، عرفان، روغتیا، زیری و تعدادی دیگر

در آنزمانیکه ظاهرشاه بر اریکه قدرت نشست، در اوایل زمامداری وی قدرت اصلی بدست محمد هاشم خان کاکای وی بود که مطبوعات نیز فشرده و تحت فشار بود. ریاست مستقل مطبوعات درین دوران تاسیس گردید. که استاد علامه صلاح الدین سلجوقی ریاست آنرا به عهده گرفت. و در یست و تشکیل آن رادیو افغانستان، آژانس خبررسانی، انجمن ادبیات زبان پشتو، انجمن تاریخ، مطبوعه دولتی، موزیم و بعضی ادارات دیگر شامل بود

ولی در وقت شاه محمود خان که صدراعظم گردید آزادی نسبی در مطبوعات پیدا آمد و دومین قانون مطبوعات آزاد نافذ گردید. و احزاب سیاسی به فعالیت آغاز کردند و روشنفکران و اندیشمندان، صدراعظم را به عنوان یک متجسس تشویق نمودند، تا در برنامه های کاری خود تغییرات دموکراتیک بیاورد. که این وضع زیاد دوام نه نمود. زیرا حکومت این تفکر آزاد منشانه اتحادیه محصلان و احزاب سیاسی را تحمل کرده نتوانست. و دست به خشونت برد و عده زیاد از روشنفکران و فعالان سیاسی را زندانی، و تعدادی را به قتل مجبور نمود

جراید و نشرات این دوره عبارت بودند از انگار، ندای خلق، وطن، نیلاب، ولس، آینه، اتوم، پامیر، صدای ملت پیام افغان و غیره

بعد از اینکه محمد داوودخان صدراعظم شد. تغییرات عمده در مطبوعات و فرهنگ کشور بوجود نیامد. ولی درین زمان دروازه معارف کشور بروی اتحاد شوروی وقت باز گردید و نخستین هسه های تمایلات چپی در افغانستان ایجاد شد مطبوعات درین دوره فعالیت گسترده نداشت. و تنها چند نشریه محدود دولتی چون اصلاح، انیس و هیواد بدسترس خوانندگان گذاشته میشد. آژانس خبررسانی تاس، فعالیت های خود را در افغانستان گسترده ساخت و در رادیو افغانستان پروگرام یک ساعته پشتوستان بوجود آمد. در زمانیکه محمد داوود بحیث صدر اعظم استعفا داد.

..... فرهنگ و نشریات

فضای سیاسی کشور تغییر محسوسی نمود. و شاه به فکر آن شد تا فضای جدیدی را ایجاد کند. که آزادی بیشتر دران مساعد باشد. بر اساس این تفکر بود که قانون اساسی سال ۱۳۴۳ بوجود آمد و از لویه جرگه یاس گردید. بالاتر آن دهه قانون اساسی، که زمینه های دموکراتیک در آن مساعد بود. باعث گردید تا احزاب گوناگون بوجود آیند، و فعالیت های سیاسی گسترده شود

درین زمان اگر چه قانون احزاب سیاسی نافذ نگردیده بود. احزاب مختلفی چون خلق و پرچم، ستم ملی، افغان ملت، مساوات، صدای عوام، اتحاد ملی، حزب اسلامی (نهضت جوانان مسلمان افغانستان) به فعالیت آغاز کردند. که هر کدام از خود ارگان نشراتی داشتند، و نظرات خود را به مردم ارائه میدادند

در دهه قانون اساسی صدراعظمائی چون داکتر محمد یوسف، هاشم میوندوال، نوراحمد اعتمادی، دکتور عبدالظاهر و بالاخره موسی شفیق، یکی بعد دیگر به قدرت رسیدند. و فضای دموکراتیک بر کشور مستولی بود. که این زمان را میتوان دوره مشروطیت ظاهرشاهی نامید

روزنامه نگاری و مطبوعات درین دوره به عنوان یک مقطع تاریخی از نگاه نورم های آزادی طلبانه بحساب میاید. زیرا تحولات عظیمی در ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه بوجود آمده و نشرات آزاد منسوب به جریان های گوناگون فعالیت داشتند

نشرات این دوره عبارت بود از: اتحاد ملی، افغان، افغان ملت، افغان ولس، افکار نو، پرچم، خلق، پروانه، پکتیا پیام امروز، پیام وجدان، پیار، ترجمان، جبهه ملی، خیبر، روزروزگارسیا، سپیده دم، شعله جاوید، شوخک صدای عوام، کاروان، کمک، گ نیخ، مردم، مساوات، معرفت، ملت، ندای حق، هدف اسلام، دریا همه دارای افکار و نظریات جداگانه بوده، و بسیاری از احزاب متفاوت نمایندگی میکردند

در قبال این نشرات آزاد، مطبوعات دولتی نیز مانند مجله آریاتانیسی، هیواد، اصلاح، مجله ادب، افغانستان بانک، پوهنی، پیام حق، تعلیم و تربیه، جغرافیه زیری، عرفان، ژوندون، ساینس، سره میاشت، سواد شرعیات، شورا، الفلاح، قضا، کابل تایمز، کوچیاتو نیسی، کرنه، لمر، میرمن، وژمه، در ولایات اتحاد، بغلان بدخشان، پروان، ستاره سنایی، سیستان، ورانگه، هلمند، طلوع افغان، اتفاق اسلام، بیدار، مجله ادب هرات، پکتیا، تنگهار، غزنی، کندز و غیره بدسترس خوانندگان



با بوجود آمدن دوره جمهوری محمد داوود، از نگاه سیاسی روش تک حزبی ایجاد گردید. و برای تشکیل حزب غورحنگ ملی، فعالیت‌های گسترده آغاز گشت. و روزنامه جمهوری به عویش روزنامه اصلاح به نشرات آغاز نمود. و دیگر مطبوعات این دوره عبارت بودند از: آواز، بخوان و بدان، بلخ، پولیس، دیوه، رهنمایی، سیستان، عاطفه، فاریاب، فلکلور، کابل، کندز، هرات، کندهار، علمند، طلوع، افغان، مجله جمهوری، و تعدادی دیگر جراید و مطبوعات ولایات. باید افزود که تلویزیون نیز در زمان ریاست جمهوری محمد داوود خان اساس گذاری شد.

اما از رویداد ثور به بعد در کشور، روزنامه نگاری با پیروی از مشی مطبوعات اتحاد شوروی سابق به پیش برده میشد. و بیشتر فرآورده‌های مطبوعاتی شعارگونه، دیکته شده، و عاری از هر گونه واقعبینی لازم بود. در نخست روزنامه "دثور انقلاب" ارگان نشراتی حزب دموکراتیک خلق بود. که بعداً به "حقیقت انقلاب ثور" تغییر نام داد. و در زمان دوکتور نجیب الله بنام "پیام" به نشر میرسد.

جراید و نشرات دیگری که درین زمان به دست نشر سپرده میشد عبارت بودند از:

اریانا، آزادی، آواز، اتحادیه ملی، اتفاق اسلام، اخبار هفته، اردو، افغانستان، الاسلام، اتیس، بامیان، بلخ، بیدار، پلشه، پیام حق، پیشاهنگ، پامیر، جرگه، ستوری، حقیقت، سرباز، شمشاد، شوخک، صدای وطن، عدالت، عرفان فرهنگ مردم، قضا، قلم، کابل نیو، نایمز، کار، کتاب، ملی جبهه، میهن، نای، هرات، هیواد، مجله باستانشناسی تحقیقات کوشانی، خراسان، و تعداد زیاد دیگری در ولایات و مرکز.

رادیو تلویزیون افغانستان در مدت چارده سال حاکمیت چپی‌ها در کشور، فعالیت گسترده و همه جنبه داشت. ولی باید افزود که همه نشرات آن‌ها محدود و منحصر به تبلیغات حزبی، شعارگونه، و اشاعه فعالیت‌های همسایه بزرگ شمالی ما بود.

اما در دوران مقاومت و به قدرت رسیدن مجاهدین، روزنامه نگاری بیرون مرزی، و چه در زمان حاکمیت شان در داخل کشور، بیشتر صیغه نظامی و جهادی و سیاسی داشت. و کمتر به مایل اجتماعی پرداخته میشد. زیرا هدف بر انداختن تجاوز بود.

زمانیکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، تنها در کابل

چند نشریه محدود بنامهای مجاهد، اتحاد اسلامی، وحدت و در آخر شهادت، به نشر میرسید و بیشترین مطبوعات جهادی کشور در خارج از مرزها نشر میشد. که هر تنظیم و گروه چندین جریده و نشریه اختصاصی را بدسترس داشتند. البته باید گفت فعالیت‌های زیاد فرهنگی و نشراتی در دوران چهارده سال جهاد وجود داشته، که بسیاری از آنها در تاریخ معاصر کشور کارایی خاص دارند.

البته درین زمان رادیو تلویزیون افغانستان با وقفه‌ها و درواری دود و آتش جنگ در مرکز فعال بود، که صدا و سیمای آن قلیل شنیدن و دیدن نبود.

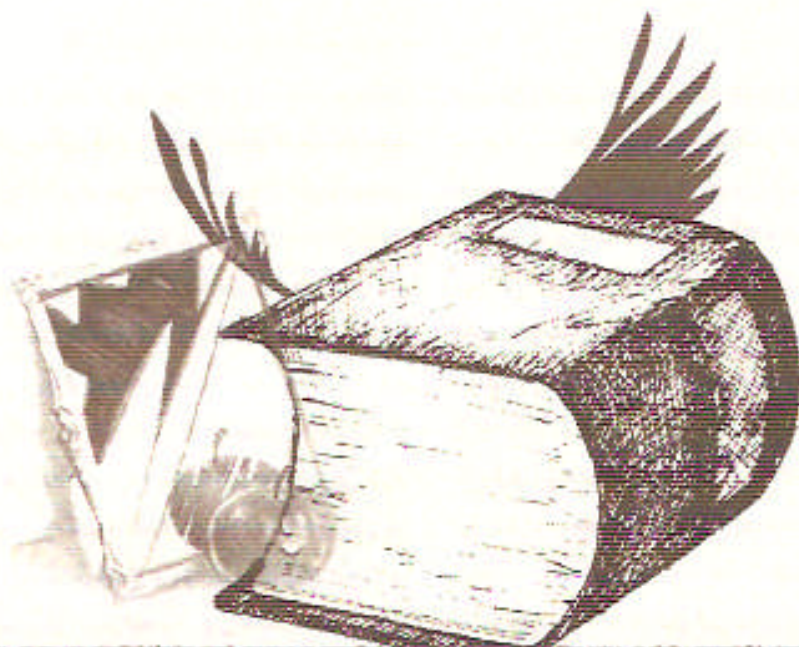
ولی اکنون که مطبوعات و روزنامه نگاری، و به طور عموم ژورنالیسم در کشور، کلاً رنگ و بوی تازه بخود گرفته و تحت تاثیر حاکمیت جدید که پشتوانه بین المللی را نیز با خود دارد، فعالیت‌های ژورنالیستیک با چالش‌های نوین روبرو است. در حدود صد دوصد نشریه رنگ و رنگ، یا استفاده از فضای آزادمنشانه کتونی در مرکز کشور، یا دست باز و بدون ملاحظه کاری مینویسند و انتقاد میکنند. و گاهی هم بجان هم می افتند، که نشان فکر می کند یک نوع انارشیزم روزنامه نگاری و حتی فرهنگی بر اوضاع مسلط باشد.

جراید و نشرات عمده مرکز عبارت اند از آفتاب، اراده، هفته نامه کابل، اتیس، هیواد، کابل تایمز، ارمان ملی، ثبات هریوا، سپیده، سیاوون، روز، زنبیل غم، اصلاحات و ده‌های دیگر که هر کدام بذات خود معرف دیدگاه‌های خاص خود اند، و بسیاری به تنظیم‌ها و احزاب نوپای دیگر وابستگی دارند. اما در ولایات اوضاع بگونه دیگریست. مطبوعات و رادیو تلویزیون ولایات تحت تاثیر سلیقه‌های متفاوت و زیر نظر قدرت‌های منطقوی دست باز ندارند. ولی در زمینه‌های

ادبی و فرهنگی فرآورده‌های جالبی در آنها دیده میشود. در هرات نشراتی چون اتفاق اسلام، نورنگ هشتم، اوای نو، مجله تخصص، ملت، شکوفه‌ها، اندیشه، پیام جوان، پیام همبستگی، کنکاش، نشریه کوچک دیباچه، مشعل و تعدادی دیگر وجود دارند. که هر کدام به فعالیت‌های ادبی و فرهنگی مشغول میباشند.

رادیو تلویزیون هرات نیز با تلاشهای گسترده میکوشد شتونده گان و پیونده گان خود را راضی نگه دارد. ولی دیده میشود که نسبت نبود کدر تخصصی نمیتواند همه اقشار جامعه را بخود جلب کند. زیرا برنامه‌های آن از تازگی و تنوع برخوردار نیست.





ناصر شریانی

## بابی در چیستی ادبیات مهاجرت و نوستالژیا محتوم ما

عزت مندی خاک دیار خود شائرا داشته باشند و همچنین دیگر خودشانرا در سرزمین جدید، حتی به عنوان یک مهمان از طرف مردمان آنجا پذیرفته شده نمی یابند و این حس جداییافتگی، غم توأم با یأس تلخی را در روح و جان آنها تحمل می کند و این است که دردمندی شان مضاعف می شود. در این مورد گذشت زمان هم این درد داینباه قرار گرفتن و آن درد داینباه را از دست دادن را التیام نمی بخشد، بلکه هر روز که بگذرد این درد جاد با همان شدت مزمن می شود و یک مهاجر یا بهتر بگویم یک تبعیدی را تبدیل به کلاف سردرگم از درد، حسرت، بغض های فرو خورده، ناکلامی های تکرار شونده و می نماید.

با این پیش زمینه، انسان آواره و رانده شده، انسانی است فوق العاده صریح دیده و دردمند، انسانی است که در لحظه لحظه هجران خود، بدور از احساس امنیت، سرنوشت محتوم و رقم زده شده ای را در فرا روی خود می بیند و احساس می کند، سرنوشتی که او خودش به رضا انتخابش نکرده است و جویان برایش خوشایند نمی تواند باشد.

این انسان غربت را ترجیح نمی دهد و غربت نیز با او پیوند آنچنانی نمی بندند، بنابراین تنها روزنه رهایی همان بازگشت است و خیال بازگشت، از طرفی انسان طرد شده مهاجر، با همه معضلات و ناکلامی ها، از توانایی معنوی و انسانی برخوردار است که همه انسان

اگر قرار بر این باشد که ارزیابی و جایگاه خاص ادبیات مهاجرت مشخص و تبیین شود، اول از همه باید خود پدیده مهاجرت مورد تأمل قرار گیرد و آنکاست که می توان بر چگونگی شکل گیری ادبیات مهاجرت مکتب کرد.

انسان از ابتدای خلقت خود، مهاجرت و سرگردانی های زیادی را خورسته و ناخواسته تجربه کرده است و پدیده مهاجرت از منته تاریخی پندی را در بر می گیرد که تا به امروز این پدیده به اشکال مختلف ادامه داشته است. اگر ر سؤال شود که «مهاجرت چیست؟» این جواب منطقی می نماید که مهاجرت یا آوارگی، نوعی تبعید گروهی است، که خیل زیادی از پندگان خدا، اکثر ناخواسته و به اجبار، از زادگاه و موطن اجدادی خود رانده می شوند و در سرزمین های دور و گاه بیگانه کوله بار بر زمین می گذارند و امیدوار به اینکه روزی گردونه تقدیر چنان بچرخد که آن عوامل ستم از بین برود و آنان دوباره به سرزمین آشنا و خاطره انگیز خود باز گردند و زندگی دوباره آغاز کنند.

معمولاً آوارگان رانده از موطن شان کمتر در اترافگاه جدیدشان، که همان دیار غربت باشد، مورد پذیرش قرار می گیرند، اولین حادثه تنج و ناگواری که بر این خیل رانده شده حاکم می شود اینست که آنها پس از جدا شدن از داشته های مادی و معنوی شان در موطن شان، به ناگهان خود را در سرزمینی می یابند که نمی توانند آن دلچسپی و



ها ذاتاً از آن برخوردار هستند، او چون همه آدم‌ها، بینش و تفکر دارد، او همچون دیگر پندگاران خدا، رهایی و آزادی را دوست دارد، زندگی مطبوع و شیرینی را برای خود مطالب است و گزشتش و بدست آوردن خواسته‌هایش را حق طبیعی خود می‌داند و باز از طرفی این انسان ناخواسته خودش را در بند و گرفتار می‌یابد، وقتی اطرافش را می‌نگرد، گام به گامش گرفتاری محدودیت است، او حق انتخاب ندارد و یا بهتر بگویم بر سرنوشت خود حاکم نیست، بلکه این قید و بندهای شرایط است که بر او حاکمند، او همچنین با هم‌نوعان پیرامون خود - مردمان دیار غربت - یا یک ترازو مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرد و باز در این گیر و دار، اگر روزنه‌ای هم حتی در دوردست‌ها - برای رجعت به خودش و بازگشت به موطن‌اش در فرا روی او نباشد، این انسان، از آنجا رانده و از این جامانده، می‌تواند دردمندترین فرزند بنی آدم باشد که دشمنی به بن بست رسیده است که در عمل از او کاری ساخته نیست، این درد و سردرگمی انسان و ایسی زده شده آواره را به تعمق و تفکر وادار می‌دارد که به نظر من این تفکر از سردرد و مصیبت، می‌تواند بزرگترین روزنه‌ای باشد برای رهایی این انسان، انسانی که هر چند گرفتار و محدود نگاه داشته شده است، ولی هیچ نیروی نمی‌تواند مسیر تفکر و اندیشه او را سد کند پس این همراه می‌تواند مسیر حرکت و امید به رسیدن را در خود داشته باشد و می‌تواند انسان اندیشمند را با لحظه‌ای تفکر و جستجو، از همه خط کشی‌های مرزهای سیاسی عبور دهد و اگر بخواهد او را به قله قاف برساند!

(با این حال هیچ‌کس نمی‌تواند انسان اندیشمند و فرانکر را براند و یا محدود کند، چرا که انسان اهل فکر و احساس همه‌ی خاک‌ها خدا را از خود و همه‌ی درد و نشاط‌اش از خود و برخوده می‌داند.)

#### اما آنچه بر ما گذشت؛

بعد از حادثه ۷ تیر ۱۳۷۵، کشور و مردم سرزمین ما، خواسته و ناخواسته دچار بزرگترین مصائب و مشکلات شدند که یکی از آن همه، تحمل آوارگی و «خانه‌بدوشی» بوده که رانده شدن‌ها و کوچیدن‌ها چنان وسیع و فاجعه‌آفرین بود که به یک پدیده جهانی بدل شد. خیل آواره‌های افغان، قشر خاصی را در بر نمی‌گرفت، بلکه این مصیبت گریبانگیر همه اقشار کشور ما شد و در طول سالیان این جماعت مرد و زن و کودک از مرز میلیون‌ها گذشته، که اولین پناهگاه انتخابی‌شان، کشورهای همسایه به‌خصوص ایران و پاکستان بود. همانطور که در بالا ذکر شد، این جماعت چون همه آوارگان جنگ، با کوله باری از رنج و درد - که بزرگترین آنها از دست دادن

مأم وطن و عزیزان‌شان بوده، به همراه داشتند، در سالیانی آغازین مهاجرت، مهاجران همه هم و غم‌شان را صرف بدست آوردن تخته‌ای نان و سیرتایی برای گذر روزگار می‌کردند و هنوز اضطراب غریب غربت و اندکی امید برای پایان جنگ و عودت به وطن‌شان را دچار نوعی یقاراری کرده بود که این امر باعث می‌شد تا کمتر احساس ثبات و آرامش کنند و توانایی‌های معنوی خود را در نظر بگیرند و آنها را بروز بدهند. ولی ندانم جنگ و ویرانی باعث شد که این گروه عظیم خود را با شرایط پیش آمده وقف بدهند و به نوعی با آن کنار بیایند و شاید از این مرحله است که این تبعیدشدگان با خود از سر تفکر و به جد با خود خلوت کرده‌اند و با سرور به وضعیت گذشته و حال خویش بر آن شدند تا ضمن معرفی خود و درد روا داشته‌شان، دست به کارهای ادبی و هنری و - بزنند، تا با این کار هم به معرفی هویت و هم به بازگفت درد و مظلومیت‌شان بپردازند تا شاید درد آشنایی به آنها توجه کند و حس و حال‌شان را دریابد. هویت این افراد همیشه روایت تلخ و تکان‌دهنده‌ای را با خود دارد، که راویان آن نمی‌توانند این عذاب مستمر را مهار شده بیان کنند چرا که در جایی که در گذشته ظلمی بر آنها روا داشته شده، در زمان حال هم عوارض آن بی‌مهری در موجودیت‌شان ادامه دارد، و آن اینکه زادگاه و سرزمین مادری‌شان از آنها گرفته شده، که این درد کمی نیست.

ادبیات و هنر مهاجرت، می‌تواند «همان ادبیات در تبعید» باشد که در جهان نمونه‌های داشته است، که گاه تحت عنوان ادبیات مقاومت به نمود رسیده است شاید «مقاومت» به این دلیل باشد که رهیویان این راه یا وجود از دست دادن سرزمین و موقعیت خاص اجتماعی و فرهنگی‌شان، هنوز می‌تواند معنویات و فرهنگ مورد نظر‌شان را، در قالب‌های مختلف ادبی و هنری، نشان دهد و داشته‌های از دست رفته ملی و قومی‌شان را حفظ و معرفی کند. شاخصه‌های خاص ادبیات مهاجرت از نظر ماهیت و کیفیت می‌تواند متغیر باشد. از جمله این ویژگی‌ها می‌توان از کیفیت خاص این گونه از ادبیات نام برد، اکثر نویسندگان ادبیات مهاجرت کسانی هستند که خودشان هم مورد ظلم و تعدی قرار گرفته‌اند، که آثار این مظلومیت در آثار خلق شده‌شان به صورت پررنگی جلوه پیدا می‌کند که این حس و حال در آثار خلق شده در شرایط صلح و ثبات کمتر دیده می‌شود، شاید یکی از علل محتوایی همین ازدحام بعضی‌های فروخورده و تداوم پریشانی و سرگردانی این نسل‌ها است، ویژگی دیگر ادبیات مهاجرت، تأثیر پذیری نویسندگان مهاجر - بصورت همه‌جانبه - از قالب‌ها و شیوه‌های رایج ادبی در دیار غربت است، که این



درگیری ها و زد و بندهای سیاسی و نظامی در کشور، چنان مردم ما را بخود مشغول کرده که دیگر توانی برای رشد و تقویت داشته های معنوی آنها نگذاشته است. مهاجران ما، با همه حسرت ها و حرمان های که با خود دارند، لاف از این مزیت برخوردار بوده و هستند که بدور از فضای پر تنش و قس القلب جنگ و عوارض آن، در محیط های که صلح و زندگی ترمال حاکم است، زندگی می کنند و وقت کافی برای تعمق و تفکر برای احوال خود و گرفتاری های دامنگیر وطن شان دارند. هر چند تمهد یک نویسنده بعنوان یک اهل قلم این است که باید همه جانبه درد و رنج مردمش را بداند و لمس کند و هرگز از آن دوری اختیار نکند و هم از نظریه زیبائی نیز باید زیان دردمندی های رایج سرزمینش را روایتگر باشد.

خوشبختانه امروز ادبیات مهاجرت ما از بالندگی کیفی و کمی خوبی برخوردار است و این بالندگی باعث بوجود آمدن آثار مکتوب زیادی شده است که بر گنجینه ادبیات کشور ما افزوده است. اگر واقعینانه به اوضاع کشورمان در دو دهه اخیر نگاه کنیم، این دو دهه ویرانگر می توانست خلأ وحشتناکی در ایجاد گسست روند رشد ادبیات کشورمان داشته باشد ولی با کوچ اهل قلم ما از این فضای عظیم و سترون باعث آن شد تا اهل قلم ما با قبول غم غربت این خلأ را پر کنند و باعث آن شوند تا گسست چشم گیری در ادبیات ما احساس نشود. اگر به آثار چاپ شده در دو دهه اخیر توجه شود، اکثر این آثار زاده دیار غربت است هر چند نوشتار یا خاص خودش را با خود دارد و آن اینکه رگه های غم غربت در این آثار جلوه گر است. اکثر نویسندگان و شاعران صاحب نام کشور ما در دو دهه اخیر ناخواسته غربت گزینند و قریاد و ناله شان را از پشت مرزهای وطن به نوا رساندند.

امروزه اگر غم آشنایی پیدا شود و آثار به ناچاره سپرده شده نویسندگان مهاجر کشور را جمع آوری و به زیور چاپ آراسته سازد، بدون تردید خورشید های زیادی در ادبیات کشور ما به درخشش درخواهد آمد. شاید ادبیات مهاجرت ما رگه های کم رنگ و پر رنگی از فرهنگ های مختلفی را با خود داشته باشد، ولی این نباید به معنای فرهنگ و اصالت گریزی تلقی شود بلکه باید به فال نیک گرفته شود که ادبیات محصور و کم جان معاصر ما به سوی جهانی شدن رو به رشد است و در این خصوص بوده است آثاری که توجه محافل ادبی جهان را به خود جلب کرده است و این خود روزه های امید را با خود داشته است به هر حال ادبیات مهاجرت می تواند قله های باشد که سر از مه بدر آورده است و دردمندی جانگناه مان را به تصویر و به کلام و «کلمه» کشانده است.

تأثیر پذیری، ادبیات مهاجرت را دچار چندگانگی می کند بدین معنا که نویسندگان مهاجر منبع و مأخذ دریافت های مطالباتی و معنوی شان بیشتر از فرهنگ و ادب رایج در دیار غربت تامین می شود که این منابع می توانند تفاوت هایی با میراث فرهنگی و ادبی این نویسندگان داشته باشد. این نویسندگان زمانی آثارشان از نظر ماهیت و کیفیت دچار چندگانگی می شود که آنها از طرفی برای حفظ هویت خود سعی بر این دارند که از لغزیدن خود به سمت و سوی فرهنگ و حاکمیت اجتماعی که در آن قرار دارند جلوگیری کنند و از طرفی دیگر چون اکثر دریافت های ادبی شان از داشته های همان فرهنگ خارجی است، به ناچار و گاه ناخودآگاه تحت تأثیر آن قرار می گیرند، که در این زد و بند، نه صد درصد «آن» می مانند و نه «این» می شوند. شاید این یک خوش اقبالی باشد که نویسندگان مهاجر ما در ایران از آن برخوردارند و آن اینکه زبان و فرهنگ رایج در ایران یا زبان و دیگر خصوصیات فرهنگی رایج در افغانستان تفاوت چندانی ندارد که این همگونی و همسویی توانسته بسیاری از مشکلات اهل قلم ما را مقیم در ایران حل کند.

ویژگی دیگر ادبیات مهاجرت، تأثیر پذیری این روند ادبی از جریان های ادبی در کشورهای میزبان است. اکثر نویسندگان مهاجر ما، آغاز و بالندگی معنایی شان را در کشور میزبان شروع کرده اند، میتوان نمونه، نویسندگان مهاجر در ایران بطور همه جانبه از ادبیات و منابع ادبی چه بصورت ترجمه و یا غیر آن - قابل دسترسی در این کشور استفاده کرده اند، آنها حتی بخشی از تجربه های اجتماعی و فرهنگی خود را از جامعه ایران گرفته اند، که این تداخل و همراهی تأثیر شگرف و غیر قابل انکاری بر ذهنیات، برداشت ها، و شیوه نگارشی آنان گذاشته، با این حال نویسندگان مهاجر ما نمی توانند این تأثیر پذیری مستقیم را نادیده بگیرند و از آن بگذرند، یک نویسنده جوان که یا از دوران کودکی به ایران آمده و یا در این جا متولد شده و بیشتر عمرش را در این دیار سپری کرده، اینجا درس خوانده، با مردم معاشرت کرده و دریافت های از فرهنگ، ادب و هنر دیار غربت داشته، هر چند می تواند هویت خود را حفظ کند، ولی نمی تواند آن تأثیر پذیری و دریافت های معنوی سالیان خود را بکلی کنار بگذارد و از آن استفاده نکند، چرا که او آموخته ها و تجربه های اجتماعی و فرهنگی اش یا یک نویسنده ی که فضای تکاندنده و پر تنش وطن را نظی کرده است، تفاوت های بسیاری دارد. این دریافت ها و تحت تأثیر قرار گرفتن ها، آنقدر هم برای نویسندگان ما بد نیست و نبوده، چرا که حوادث و بحران های دو دهه اخیر کشور ما، برای همه اقشار مردم ما قاجعه آفرین بوده،





# ایست کمند



## ذکر ابوعلی شقیق بلخی<sup>(رح)</sup>

چیز است یکی امن در  
روزی دوم اخلاص در  
کار. سیوم عداوت شیطان.  
چهارم ساختن مرگه.

و سبب توبه او آن بود که به ترکستان شد به تجارت. و به  
نظاره پنخانه بی رفت. بت پرستی را دید که بت را می پرستید و  
زاری می کرد. شقیق گفت: «تو را آفریدگاری است زنده و عالم  
و قادر. او را پرست و شرم دار و بت مهرست. که از او هیچ

آن متوکل ابرار. آن متصرف اسرار. آن وکن محترم. آن  
قبله محترم. آن قلاووز اهل طریق، ابوعلی شقیق بلخی - رحمه  
الله علی - یگانه وقت بود و شیخ زمان. و در زهد و عبادت قدمی  
را سخ داشت و همه عمر در توکل رفت و در انواع علوم کامل بود  
و تصانیف بسیار داشت در فنون علوم. و استاد حاتم اسم بود و  
طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با مشایخ بسیار صحبت داشت  
و گفت: «یک هزار و مقصد استاد را شاگردی کردم و چند  
اشتراک از کتاب حاصل کردم و دانستم که راه خدای در چهار



نقل است که حاتم اصم گفت: با شقیق به غزار رفتیم روزی صعب بود و مصاف می کردند. چنان که به جز سر نیزه نمی توانست دید و تیر در هوا می رفت.

شقیق مرا گفت: «یا حاتم! خود را چون می یابی؟ مگر می پنداری که دوش است که با زن خود در جامه خواب خفته بودی؟» (گفتم: نه). گفت: «به خدا که من تن خود را چنان می یابم که تو دوش در جامه خواب بودی». پس شب در آمد و او پیش هر دو صف بخت و خرقه بائین کرد و در خواب شد و از اعتمادی که بر حق داشت. در میان چنان دشمنان به سر برد.

نقل است که روزی مجلس می داشت. آوازه در شهر افتاد که: کافر آمد. شقیق بیرون دوید و کافران را هزیمت کرد و باز آمد مریدی گلی چند پیش سجاده شیخ نهاد. شیخ آن را می بویید. جاهلی آن را بدید. گفت: «لشکر بر در شهر است و امام مسلمانان گل را می بوید». شیخ گفت: «مناقضان همه گل بوییدن بیستند. هیچ لشکر شکستن نمیکنند».

نقل است که روزی می رفت. بیگانه بی او را دید. گفت: «ای شقیق! شرم نداری که دعوی خاصگی می کنی و چنین سخن گویی؟ این سخن بد آن ماند که هر که او را می پرسند و ایمان دارد از بهر روزی دادن، پس او نعمت پرست است». شقیق یاران را گفت: «این سخن بنویسد که او مگوید». بیگانه گفت: «چون تو مردی سخن چون منی نویسد؟». گفت: «آری. ما چون گوهر یابیم، اگر چه در نجاست افتاده باشد، برگیریم و پاک کنیم». بیگانه گفت: «اسلام عرضه کن که دین تو دین نواضع است و حق پذیرفتن». گفت: «آری، رسول - علیه الصلوة و السلام - فرموده است: الحکمة ضالة المؤمن و اطلتها. و لو کان عند الکافر».

نقل است که شقیق در سمرقند مجلس می گفت. روی به قوم کرد و گفت: «ای قوم! اگر مرده ای گورستان، و اگر کودکی دبستان، و اگر دیوانه ای بیمارستان و اگر کافری کافرستان، و اگر بنده ای داد مسلمانی از خود بپایند سندن، ای مخلوق

نیابده. گفت: «اگر چنین است که تو می گویی، قادر نیست که تو را در شهر تو روزی دهد؟ که تو را اینجا نباید آمد. شقیق از این سخن بیدار شد و روی به بلخ نهاد. گبری به صمصامی او افتاد با شقیق گفت: «در چه کاری؟».

گفت: «در بازرگانی». گفت: «اگر از بی روزی می روی که تو را (تقدیر نکرده اند، تا قیامت اگر روی به تو نرسد و اگر از بی روزی می روی که تو را) تقدیر کرده اند، مرو که خود به تو رسد». شقیق چون این بشنید، نیک بیدار گشت و دنیا بر دلش سره شد.

پس به بلخ آمد. جماعتی دوستان به وی جمع شدند که او به غایت جواهرمرد بود و علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ (بود و سگان شکاری داشت) و او را سگی گم شده بود. همایه شقیق را بگرفتند که: «تو گرفته ای» و می رنجانیدند. او التجا به شقیق کرد. شقیق پیش امیر شد و گفت: «تا سه روز دگر سگ به تو باز رسانم. او را خلاص ده». او را خلاص داد. بعد از سه روز مگر شخصی آن سگ را یافته بود. اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید بر - که او جواهرمرد است - تا مرا چیزی دهد پس پیش شقیق آورد و شقیق باز پیش امیر برد. و به کلی از دنیا اعراض کرد.

نقل است که در بلخ قحطی عظیم بود، چنان که یکدیگر را می خوردند. غلامی دید در بازار شادمان و خندان. گفت: «ای غلام! چه جای خرمی و شادکامی است؟ نمی بینی که خلق از گرسنگی چگونه اند؟». غلام گفت: «مرا چه پاک؟ که من بنده کسی ام که وی را دینی است خاصه و چندین غله دارد. مرا گرسنه نگذاشته. شقیق آنجا از دست برفت. گفت: «اللهی! آن غلام به خواجه می که انباری دارد، چنین شاد است. تو ملک الملوک و روزی پذیرفته ای. ما چرا انده خوریم؟». در حال از شغل دنیا رجوع کرد و توبه تنصوح کرد و روی به راه حق نهاد و در توکل به حد کمال رسید پیوسته گفتی: «من شاگرد غلامی ام».



پرستان؛

یکی شقیق را گفت: «مردمان تو را ملامت می کنند و می گویند که از دستریج مردمان می خورد. بیا تا من تو را اجرا کنم». گفت: «اگر تو را پنج عیب نبود، چنین کردم: یکی آن که خزانه تو کم گردد. دوم باشد که دزد بیرون سبوم آن که تواند بود که پشیمان گردد. چهارم آن که اگر عیبی در من بینی اجرا از من باز گیری. پنجم روا بود که تو را اجل در رسد و من بی برگ مانم. اما مرا خداوندی هست که از این همه عیب منزّه و پاک است».

نقل است که یکی پیش او آمد و گفت: «می خواهم که به حج روم». شقیق گفت: «توشه راه چیست؟». گفت: «چهار چیز: یکی آن که هیچ کس را به روزی خویش نزدیک تر از خود نمی بینم و هیچ کس را از روزی خود دورتر از غیر خود نمی بینم و قضای خدا می بینم که با من می آید، هر جا که باشم و چنانم که در هر حال که باشم می دانم که خدای - عزوجل - داننا تر است به حال من از من». شقیق گفت: «الحسنه، نیکو زادی است که داری. مبارک باد تو راه».

نقل است که چون شقیق قصد کعبه کرد و به بغداد رسید، هارون الرشید او را بخواند. چون شقیق به نزد هارون آمد، هارون گفت: «تو شقیق زاهدی؟». گفت: «شقیق من، اما زاهد نیم». هارون گفت: «مرا پندی ده». گفت: «هشدار، که حق - تعالی - تو را به جای صدیق نشانده است. از تو صدق طلبند، چنان که از وی و به جای فاروق نشانده است. از تو فرق خواهد میان حق و باطل، چنان که از وی و به جای ذوالنورین نشانده است. از تو حیا و کرم خواهد، چنان که از وی و به جای مرتضی نشانده است. از تو علم و عدل خواهد، چنان که از وی». گفت: «زیادت کن». گفت: «خدای را سراپی است که آن را دوزخ گویند. تو را دربان آن ساخته و سه چیز به تو داده - مال و شمشیر و تازیانه و گفته است که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار. هر حاجتمند که پیش تو آید، مال از او دریغ مدار و

هر که فرمان حق خلاف کند، بدین تازیانه او را ادب کن و هر که کسی را بکشد، بدین شمشیر قصاص کن به دستوری خویشان او. و اگر این نکستی پیشرو دوزخیان تو باشی». هارون گفت: «زیادت کن». گفت: «تو چشمه ای و غمال جویها. اگر چشمه روشن بود، تیرگی جویها زیان ندارد. اما اگر چشمه تاریک بود، به روشنی جوی هیچ اومید نبوده». گفت: «زیادت کن». گفت: «اگر در بیابان تشنه شوی چنان که به حلاک نزدیک باشی و آن ساعت شربی آب پایی، به چند بخوری؟». گفت: «به هر چند که خواهد». گفت: «اگر نفروشد الا به نیمه ملک؟». گفت: «بدهم». گفت: «اگر تو آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنان که بیم حلاکت بود. یکی گوید: من تو را علاج کنم اما نیمه ملک تو بستانم، چه کنی؟». گفت: «بدهم». گفت: «پس چه نازی به ملکی که قیمتش یک شربت آب است که بخوری و از تو بیرون آید؟». هارون بگریست و او را به اعزازی تمام باز گردانید.

پس شقیق به مکه رفت و از آنجا مردمان بروی جمع شدند. و گفت: «اینجا جستن روزی جهل است و کار کردن از بهر روزی حرام». ابراهیم ادهم به وی افتاد. شقیق گفت: «ای ابراهیم! چه می کنی در کار معاش؟». گفت: «اگر چیزی رسد، شکر کنم و اگر نرسد، صبر کنم». شقیق گفت: «سگان بلغ هم این کنند، که چون پابند مراعات کنند و دنبال جنبانند و اگر نیابند صبر کنند». ابراهیم گفت: «پس شما چگونه کنی؟». گفت: «اگر ما را چیزی رسد، اینار کنیم و اگر نرسد، شکر کنیم». ابراهیم برخاست و سر او ببوسید و قال: «انت الاستاذ والله».

چون از مکه باز بغداد آمد، مجلس گفت و سخن او بیشتر در توکل بود. و در اثنا، سخن گفت: «در بادیه فرو شدم، چهار دانگ سیم داشتم در جیب و هم چنان دارم». جوانی برخاست و گفت: «آنجا که چهار دانگ در جیب می نهادی، خدای - عزوجل - حاضر نبود و آن ساعت اعتماد بر خدای - عزوجل - نمانده بوده». شقیق متغیر شد و بد آن اقرار کرد و گفت: «راست



افتد و آن تنگی نزد او بزرگتر از نعمت بود، در دو شادی افتاد یکی در دنیا و یکی در آخرت.

گفتند: «به چه شناسد که بنده واثق است به خدای - تعالی - و اعتماد او به خدای است؟» گفت: «بدآن که چون او را چیزی از دنیا فوت شود، آن را غنیمت شمرده و گفت: «اگر خواهی که مرد را بشناسی، در نگر نا به وعده خدای ایمن تر است یا به وعده مردمان؟» و گفت: «تقوی را به سه چیز توان دانست: به فرستادن و منع کردن و سخن گفتن. فرستادن، دین بوده - یعنی آنچه آنجا فرستادی دین است - «و منع کردن، دنیا بوده - یعنی مالی که به تو دهند، نستانی که دنیا بود - «و سخن گفتن در دین و دنیا بوده - یعنی از هر دو سرای سخن توان گفت که سخن دینی بود دنیاوی بود - دیگر معنی آن است که آنچه فرستادی، دین است یعنی اوامر به جای آوردن و منع کردن دنیا است یعنی از نواهی دور بودن. و سخن گفتن به هر دو محیط است. که به سخن معلوم توان کرد که مرد در دین است یا در دنیا».

و گفت: «هفتصد مرد عالم را پرسیدم از پنج چیز که: خردمندی است؟ و توانگر کی است؟ و زیرک کی است؟ و درویش کی است؟ و بخیل کی است؟ هر هفتصد یک جواب دادند. همه گفتند: خردمند آن است که دنیا را دوست ندارد. و زیرک آن است که دنیا او را نفریبید و توانگر آن است که به قسمت خدای عزوجل راضی بود و درویش آن است که در دلش طلب زیادتی نبود و بخیل آن است که حق خدای را از خلق خدای باز دارد».

حاتم اصم گفت: از وی وصیتی درخواستم به چیزی که نافع بود. گفت: «اگر وصیت عام خواهی، زبان نگه دار و هرگز سخن مگو، تا ثواب آن گفتار در ترازوی خود نبینی. و اگر وصیت خاص می خواهی، نگر تا سخن نگوئی، مگر خود را چنان بینی که اگر نگوئی

می گوئی» و از متبر فرو آمد.

نقل است که پیری پی او آمد و گفت: «گناه بسیار کرده ام و می خواهم که توبه کنم» گفت: «دیر آمدی». پیر گفت: «زود آمدم». گفت: «چون؟» گفت: «هر که پیش از مرگ آمد زود آمده باشد». شفیق گفت: «نیک آمدی و نیک گفتی».

و گفت: «به خواب دیدم که گفتند که: هر که به خدای - عزوجل - اعتماد کند به روزی خویش، خوی نیکوی و زیادت شود و تن او سخی گردد و در طاعتش وسواس نبوده و گفت: «اصل طاعت خوف است و رجا و محبت». و گفت: «علامت خوف ترک محارم است و علامت رجا طاعت دایم و علامت محبت شوق و اتاب لازم است». و گفت: «هر که با او سه چیز نبود، از دوزخ نجات نیابد: امن و خوف و اضطراب». و گفت: «بنده خایف آن است که او را خوفی است در آنچه گذشت از حیات، تا چون گذشت؟ و خوفی است که نمی داند تا بعد از این چه فرو خواهد آمده».

و گفت: «عبادت ده جزو است: نه جزو گریختن است از خلق و یک جزو خاموشی». و گفت: «هلاک مردم در سه چیز است: گناه می کند به امید توبت. و توبه نکند به امید زندگانی و توبه ناکرده ماند به امید رحمت. پس چنین کس هرگز توبه نکند». و گفت: «حق - تعالی - اهل طاعت را در حال مرگ زنده گردانید و اهل معصیت را در حال زندگانی مرده گرداند».

گفت: «سه چیز قرین فقر است: فراغت دل و سبکی حساب و راحت نفس. و سه چیز لازم توانگران است: رنج تن و شغل دل و سختی حساب». و گفت: «مرگ را ساخته باید بود که چون مرگ بیاید باز نگردد». و گفت: «هر که را چیزی دهی، اگر او را دوست تر داری از آن که او به تو چیزی دهد، پس تو دوست آخرتی، و اگر نه دوست دنیا» و گفت: «من هیچ چیز دوست تر از مهمان ندارم، از بهر آن که روزی و مؤنت او و مزد او بر حق است و من در میان آن را هیچ کسی نیم، و مزد و ثواب مرا». و گفت: «هر که از میان نعمت در دست تنگی





# کلید موفقیت برای شما

تهیه کننده، منیره هاشمی

آیا کسی را دیده اید که سرمایه عظیمی در اختیار داشته باشد و همه آن را با دست خود نابود کند؟ یا آن را به آتش کشیده و خود نیز به میان آتش رود؟ در باره چنین فردی چه قضاوت و دیدگاهی دارید؟ به نظر شما آیا این فرد عاقل است؟

من افراد زیادی را می شناسم که این گونه هستند وقتی بیشتر توضیح دهم خواهید دید که شما نیز چنین افرادی را سراغ دارید یا شاید خودتان از همین گروه هستید!

بزرگترین سرمایه ای که برای موفقیت در اختیار داریم گذشته ما و دیگران هستند! اما چگونه از گذشته خود و اطرافیان سود بجویم؟

در این شماره به بررسی اولین سرمایه موجود در اختیارمان یعنی حوادث گذشته زندگی می پردازیم

همه ما فراز و نشیب های زیادی در گذشته داشته ایم اعم از غم و لذت ها، شکست ها و موفقیت ها و... بعضی از افراد موفقیت ها و لذت های گذشته شان را به رسمیت نمی شناسند و همیشه می گویند: «من جز بدبختی و شکست هیچ چیز در گذشته ام ندارم». آن ها فراموش کرده اند که در این سال ها از بزرگترین نعمت و سرمایه دنیا یعنی «هستی» و «حیات» بهره برده اند و به رایگان «دم» و «بازدم» کرده اند.

گذشته ما همه اش خوب است، چه موفقیت ها و چه به اصطلاح شکست هایش چون همه آن ها متعلق به ما بوده و ما خودمان همه آنها را آفریده ایم. وقتی از ادیسون پرسیدند: «آیا از این که بیش از نه هزار بار در اختراع لامپ شکست خوردی، ناراحت نیستی؟» پاسخ داد: «خیر، بلکه

بسیار خوشحالم؛ چون بیش از نه هزار راه را می شناسم که به اختراع لامپ ختم نمی شوند، در حالی که دیگران از آن راه ها بی خبرند!» در واقع از دیدگاه ادیسون شکستی وجود ندارد و آنچه هست تنها نتایجی است که ما به دست می آوریم و با بدبینی، واژه شکست را برای بعضی از آن ها انتخاب می کنیم.

**بزرگترین ناکامی یا شکست زندگی شما چیست؟**

زندگی بزرگترین و موفق ترین شخصیت های جهان، آکنده از چنین ناکامی هایی بوده است. مطالعه زندگی آنها ناخودآگاه این فرمول را به ذهن ما متبادر می سازد که گویی موفقیت های عظیم تر در پی ناکامی های بیشتر و بزرگتر می آیند. هرگز نمی توانید شخصیت برجسته ای را پیدا کنید که زندگی سراسر راحت و بی دردمری را طی کرده و در آرامش کامل به موفقیتی دست یافته باشد. فرق آدم ها در این است که بعضی گذشته های خود را سرمایه ای برای پیروزی امروز و فردای خود قرار می دهند و برخی دیگر آن ها را به همراه خودشان به آتش کشیده و در زیاده های سوزان آن می سوزند و نابود می شوند.

آنچه معمولاً نمی خواهیم بپذیریم، دریافتن این نکته ظریف است که چسبیدن به گذشته هر چند سخت و هولناک بوده،



صحنه قرار دهید و ببینید که همه آن نیکویی‌ها به سراغ شما نیز می‌آیند و خود را متبسم و خوشبخت می‌بینید.

این تمرین ابرهای تیره نفرت و انزجار را در درون شما نابود می‌کند. این تمرین برای بعضی‌ها بسیار دشوار است ولی با چسب بار تمرین مستمر همه چیز آسان می‌شود و پس از مدت کوتاهی احساس راحتی و سبکی می‌کنید و حوادث گوارا و شیرینی در زندگی روزمره خود تجربه خواهید کرد. رخدادهایی که هرگز انتظار آن‌ها را نداشته‌اید. حال یک فرمول زیبا را یاد بگیرید: «بخشش، توانگری و قدرت به دنبال دارد؛ یعنی هر چه بخشنده تر شویم، توانگرتر می‌شویم».

### تمرین ۳

اگر می‌توانید این تمرین را همراه یک نفر دیگر به عنوان بار انجام دهید.

این بار نیز آرام بنشینید. چشمان خود را ببندید و بگویید: ... (نام شخص) من تو را تسبیح به ... (رفتار بدی که در حق شما کرده است) می‌بخشم. اگر همراهی دارید، او باید بگوید: متشکرم. من هم اکنون تو را رها می‌کنم. و اگر همراه ندارید، تجمیع کنید شخصی که او را بخشیده‌اید آن جمله را به شما می‌گوید.

گاهی لازم است بارها و بارها یک تجربه تلخ گذشته را هدف گیری کنید و یا آن را به قسمت‌های ریزتر تبدیل کرده و هر بار یک قسمت آن را به کمک این تمرین رها سازید.

به یاد داشته باشید آن کسی که تجارب تلخ خود را رها نمی‌کند و یکسره از آن‌ها اثر می‌گیرد، مانند کسی است که به محل زخمی که قبلاً بر قسمتی از بدنش ایجاد شده و اکنون کاملاً بهبود یافته؛ یک سنجاق قفلی بزرگ زده تا هرگز فراموش نکند کجای بدنش زخم بوده!

بهرتر است همین الان سنجاق‌ها را از محل زخم‌های کینه و قدیمی ذهنتان باز کنید و باور کنید دردی که اکنون می‌کشید، از آن حوادث نیست؛ بلکه از سنجاق‌هایی است که به خود بسته‌اید.

همنشین چه کسی هستید؟

آیا تاکنون با افراد منفی باف و غرغر و همنشین بوده‌اید؟ این افراد واقعاً غیر قابل تحمل هستند و حوصله آدم را سر می‌برند. آنها دائماً نق می‌زنند و همه چیز را منفی توصیف می‌کنند.

تنها و تنها خودمان را آزار می‌دهد، در حالی که آن وقایع هرگز تغییر نمی‌کنند.

گاهی افرادی را می‌بینید که چنان در گذشته خود غوطه‌ورند که هر حادثه تلخ گذشته خود را بارها و بارها در ذهن، بازسازی و مجدداً تجربه می‌کنند. این دسته افراد غافلند از این که اثرات تلخ این حوادث در تکرار ذهنی مخرب تر و مهلک تر است.

اکنون بیایید گذشته را رها کنیم و بگذاریم خاطره، فقط خاطره باشد. وقتی گذشته زندگی مان را رها می‌کنیم، آزاد می‌شویم تا از تمام قدرت ذهن خود برای موفقیت این لحظه زندگی و آفریدن فردایی زیباتر استفاده کنیم.

### تمرینات

۱- از تمام چیزهایی که می‌خواهید رهاشان کنید، فهرستی تهیه کنید. در انجام این کار صبور باشید و بدون مقاومت، تنها با دادداشت کنید هنگام تهیه فهرست، به واکنش‌های خود توجه داشته باشید و ببینید که چقدر تحت تاثیر گذشته‌های خود قرار دارید.

۲- گام مهمی که هم اکنون باید بردارید، بخشیدن خودتان و دیگران است. بخشایش، شما را از گذشته‌ها رها می‌کند. شاید باور نکنید، ولی بخشایش پاسخ کلیدی به مسائل است. تردید نکنید که اگر مشکلی دارید به این معناست که هنوز بخشایشی را به انجام نرسانده‌اید.

بخشیدن، نفرت و انزجار را نابود می‌کند. کسی که از نفرت رها می‌شود، احساس سبکی و آزادی کرده و به پرواز در می‌آید؛ پرواز به بلندی‌های سعادت و موفقیت.

### چگونه خود را از نفرت رها کنیم؟

#### تمرین ۱

آرام بنشینید و با چشمان بسته بگذارید جسم و ذهنتان استراحت کند. آن گاه خود را در تائیری مجسم کنید. صحنه‌ای کوچک پیش روی شماست. شخصی را که بیش از همه از او نفرت دارید، بر آن صحنه قرار دهید. وقتی او را به روشنی دیدید، همه خوبی‌ها و نیکویی‌ها را برایش مجسم کنید؛ همه خوبی‌هایی که برای او گوارا و معنادار است. او را غرق در شادی، تبسم و خوشبختی ببینید.

چند دقیقه این تصویر را نگه دارید، آن گاه بگذارید به آرامی محو شود. وقتی او صحنه را ترک می‌کند، خود را بر



کنند، از اوضاع و احوال خودشان و زمانه همیشه ناراضی و ناخشنودند و...

همه ما از همتشینی با چنین افرادی گریز داریم ولی همین حالا یکی از آن ها را در گوشه ذهن خود نشانده ایم و اجازه داده ایم شبانه روز تق بزنند و اشکال تراشی کند. جالب تر این که منفری باقی ها و اشکال تراشی های همتشین ذهنی مان بسیار هم موثر و کارآمد است. هیچ می دانید که موضوع اصل این تجوهای درونی چیست؟

درست حدس زده اید؛ همان گذشته های تلخ است. چرا مرا دعوت نکردند، اصلاً معرفت ندارند، تا آخر عمرم این بی حرمتی را فراموش نمی کنم.

چون ادواج نکردم، باید تا آخر عمرم بدبخت باشم. همه اش تقصیر فلان کس است.

هر جا رضم سرم کلاه گذاشتند، دیگر به کسی اعتماد نمی کنم.

همه یک جوری مرا نگاه می کردند؛ انگار حرکت زشتی از من سرزده است. دیگر به هیچ مهمانی نمی روم و...

تجوهای مثبت بسازید

توار قدیمی ذهن خود را تمویض کنید. دیگر وقت آن رسیده توار جدیدی گوش کنید که سراسر امید و شادمانی باشد.

اگر توانسته اید یک غر غرو را در ذهن خود بنشانید، حتماً قادرید مستاجر ذهن خود را با یک مثبت اندیش خیر خواه و مهربان تمویض کنید. ان دست خودتان است و به هیچ وسیله و امکاناتی هم نیاز ندارد.

شاید می گوید: «ای بابا! دلت خوشه و صدات از جای گرم در می آید»

عیبی ندارد. هر چه می خواهید بگویید، اصلاً می توانید با عصبانیت این مجله را پاره کنید یا به طرفی پرتاب کنید یا بعد از چند شبانه روز تق زدن و غرغر کردن سرتان را محکم به دیوار بکوبید، ولی بدانید فقط در نابود کردن خودتان پیروز شده اید، نه بیشتر.

همه جملاتی که در ذهنتان مرور می کنید به آرامی و ناخواسته شما را آماده رفتار مناسب با خودشان می کنند. این جملات چه مثبت و چه منفی، جملات تأکیدی نام دارند و در تنظیم شما برای ایجاد تغییرات در رفتار و دوام و پایداری آن ها

نقش مهمی دارند.

خود را عادت دهید که تجوهای مثبت داشته باشید و عبارات تأکیدی انرژی را را به کار ببرید.

گفتن این که: «من اکنون کاری تازه و شگفت انگیز را می پذیرم» در آگاهی و شعور شما راه های آفرینش آن را می گشاید.

جملات تأکیدی مانند دانه هایی هستند که در خاک می کارید. به طور قطع مدتی وقت لازم است تا دانه به گیاهی تبدیل شود. این جملات نیز چنین هستند. جملاتی که شما بیان می کنید، برای تحقق یافتن، به تکرار و زمان نیاز دارند، پس صبور باشید.

ذکرهای مذهبی و دینی ما نیز همگی جملات تأکیدی مثبتی هستند که نظام ذهنی و رفتاری ما را سازماندهی می کنند و شعور ما را در مسیر رفتار مثبت قرار می دهند.

در پایان برخی جملات تأکیدی موثر و شگفت انگیز را که توسط «لوئیزی» ساخته شده اند تقدیمتان می کنم. آن را هر شب پیش از خوابیدن و به مدت یک ماه تکرار کنید.

خداوند پیشاپیش من گام بر می دارد.

نعمت خداوندی برای همه فراوان است، باز جمله برای من اقیانوس هستی در بخشش نعمت ها، دست و دلباز است. تمام خواسته ها و احتیاجات من قبل از خواستن، به انجام رسیده. خیر و صلاح من، از هر کسی و هر سو از راه هایی شگفت انگیز به سویم سرازیر می شود.

من با تمام موانع طرح دوستی می ریزم تا هر کدام پله ای باشد برای صعودم. در این دنیا هر چه هست، مرئی یا نامرئی،

در تکاپوست تا مرا به حق الهی خودم برساند.

من قدرت خلاق خود را آشکار می سازم.

من به زندگی عشق می ورزم.

مثبت خدا برای من در منتهای کمال است.

عشق الهی مرا احاطه کرده و حمایت می کند.

من در مسیر تغییراتی مثبت قرار گرفته ام.

دست به هر کاری بزنم یک موفقیت کامل است و عشق الهی همه جا هست.





# محیط زیست و کار در زندگی!

امجد امیرزاده

قسمت دوم

آنها است «البته اگر وجود داشته باشد» بلکه مورد توجه خاص تمام اجتماع نیز هست. شناخت حقوق محیط زیست منوط به پایه ریزی حقوقی و قوانین خاصی است که ضامن مدیریت جمعی بر میراث محیط زیست است به این علت حقوق محیط زیست به میراث طبیعی یا میراث طبیعی فرهنگی یا میراث بیولوژیک یا میراث شهری اشاره میکند بدین ترتیب باید آگاه بود که آنچه از نسلهای گذشته به طور امانت به ما به میراث مانده انرا امانتاً به نسلهای آینده تحویل دهیم. چنانچه ملت بزرگ ما طی یک قرن گذشته آنچه در خصوص حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت ملی استقلال و آزادی از اجذک به ارث برده بودند در حفظ آن میراث بزرگ از خود گذری های شایان بجا گذاشتند که افتخار نسلهای آینده خواهد بود و شایسته است تا در حفظ محیط زیست که سلامت تمام اجتماع را شامل می شود نیز گام های مفید برداشته و برای نسلهای آینده محیط سالم را بجا بگذارند.

در کشور ما فعلاً هیچ نوع فابریکات ثقیل و سنگین تولیدی که باعث صدمه زمین زیست محیطی و آلودگی آب شود وجود ندارد در حال حاضر بیشترین سطح آلودگی محیط زیست توسط افراد و اشخاص صورت میگیرد، که نقش انبوه از مونترهای دیزلی غیر استاندارد رانر آلودگی هوا که جای تنفس را باقی نمانده نیز نادیده نباید گرفت. بناً در بحث کنونی پیرامون حقوق محیط زیست انسانی می پردازیم. حقوق محیط زیست انسانی شامل تمام محیط های است که انسان بخشی از زندگانی و حیات خود را در آنها میگذراند مانند محیط های شهری و محیط کار (کارخانجات، ادارات)

اصطلاح (کار در زندگی) بیشتر مصرف شهرسازان است تا جغرافیه دانان و بیولوژیستها و منظور از آن شناخت هر چیزی است که قلمرو انسان را تشکیل میدهد و بدین ترتیب هم شامل محیط زیست فیزیکی است و هم شامل محیط زیست اجتماعی، محیط زیست فیزیکی، طبیعت و ساخته های طبیعی در محیط شهر- مانند فضای سبز را در بر میگیرد و مقصود از محیط زیست اجتماعی، زندگی فرد در جامعه است.

## محیط زیست و میراث:-

گاهی واژه محیط زیست همراه واژه میراث بکار میرود و هدف از این امر، وارد کردن عنصری معنوی، اخلاقی در حفاظت از محیط زیست است.

در حقوق خصوصی کسی که وارث ترکه می شود ترکه به مالکیتش در می آید و او می تواند در آن دخل و تصرف مالکانه کند، در حالی که در حقوق محیط زیست با توجه به اینکه عناصر زیست محیطی، میراث کل بشر محسوب می شود، اگر به هر نحوی در مالکیت خصوصی در آید حق تصرف خسارتناز در آنها را ندارد، چرا که جزء میراث مشترک بشر است، به عبارت دیگر می خواهیم بدین طریق حفاظت و مدیریت محیط زیست را مانند یک پدر خوب خانواده بیسه کنیم. چنین است که واژه میراث در محیط زیست آن مفهوم وراثتی را تداعی میکند که از نسلهای پیش به ما رسیده است و ما باید آن را به همان ترتیب به نسلهای آینده برسانیم.

اموال یا محیط های که توسط حقوق محیط زیست به عنوان میراث شناخته خواهند شد نه فقط مورد توجه خاص مالک حقوقی



حقوق محیط زیست انسانی شامل آن دسته از قواعد و مقرراتی است که از حیات فرد در این محیط‌ها حمایت و حفاظت میکند. اما در کشور ما متأسفانه بخشی اعظم محیط‌های زیست انسانی توسط خود انسانها بواسطه تراکم اثبوت از زباله‌های خانگی و فاضلاب شهری در نزدیک‌ترین مکان زندگی شان آلوده شده که در نهایت به بحران زیست محیطی و بالاخره به فاجعه زیست محیطی خواهد انجامید. بطور مثال کم توجهی مردم و مسئولان در حفظ محیط زیست در لندن در ماه دسامبر ۱۹۵۲ از اثر افزایش آلودگی هوا و کثافات و زباله‌های خانگی جان تعداد چهار هزار نفر را در یک روز گرفت که از آنزمان به بعد بشر متوجه عسق فاجعه شدند و قواعد و مقرراتی را وضع کردند و سازمانهای را ایجاد کردند که در حال حاضر بطور دقیق مسایل حفظ الصحه محیطی را بررسی و آگاهی لازم را به مردم نیز ارایه میدهند اما کشور ما از این مهم اطلاعاتی ندارد. بنانه باید دانست که منظور از آلودگی محیط زیست چیست؟ عبارت از «بخش یا آمیختن مواد خارجی به آب، هوا، خاک یا زمین به میزانی که کیفیت فیزیکی یا شیمیایی یا بیولوژیک آن را بطوری که زیان آور به حال انسان یا سایر موجودات زنده و گیاهان شود» با توجه به تعریف فوق آلودگیها به سه دسته اند- آلودگی آب آلودگی هوا آلودگی خاک، علاوه بر این سه آلودگی آلودگی صوتی را نیز باید از یاد نبرد که از نتیجه مالتینی تر شدن زندگی و گسترش شهر نشینی پدید آمده است.

۱- آلودگی آب: یعنی آمیختن مواد خارجی به آب به میزانی که برای موجودات و گیاهان زیان آور باشد و یا آلودگی آب عبارت از (تغییر مواد محلول و یا مطلق و یا تغییر درجه حرارت و دیگر خواص فیزیکی و شیمیایی و بیولوژیکی آب در حدی که آن را برای مصرف برای آن مقرر است مضر یا غیر مفید سازد).

بنانه آب بحدی که ماده حیاتی و اساسی زندگی بشر و تمام موجودات روی زمین و گیاهان به شمار می آید که حفظ نگهداشت و جلوگیری بی رویه آن غرض بقا زندگی وظیفه هر انسان مومن است.

خداوند عظیم الشان در آیه ۳۰ سوره انبیا میفرماید وَخَلَقْنَا مِنَ الطِّينِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ «و هر چیزی زنده ای را از آب پدید آوردیم» و نیز در سوره انعام در آیه ۹۹ خداوند (ج) ارشاد میفرماید:

وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَبَاتًا كُلِّ شَيْءٍ (و اوست آنکه از آسمان آبی فرستاد تا برون آوردیم با آن هر گونه رویدنی)

بدین ترتیب آب به عنوان عنصر مهم از طبیعت مورد توجه اسلام قرار گرفته است. چرا که در حقیقت حیات انسان و تمام موجودات به آن بستگی دارد و باعث سرسبزی و پدید آمدن مناظر زیبا و خرم می شود.

در باره منافع دیگر آب نیز در قرآن کریم آیات چندی وجود دارد که به اهمیت این مایع حیاتی در زندگی بشر و سایر جانداران اشاره کرد: از جمله آنها آیه ۱۴ سوره نحل است که بطور کلی اهمیت دریا از نظر ارتباط تغذیه و حتی استخراج زیور اشاره دارد. در آیه ۹۶ سوره مائده آمده است: أَهْلَ لَكُمْ صَيِّدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ «برای شما حلال شد صید از دریا و خوردن آن»

از حضرت محمد (ص) پیامبر بزرگوار اسلام نیز نقل شده است که: مردم در سه چیز شریک اند آب، چراگاه و آتش- یا توجه به این حدیث پیامبر بزرگ اسلام آب متعلق به همه است و هر کسی نمیتواند آن را کلاً به مالکیت خود در آورد و از آن هر گونه که خواست بهره برداری کند.

همچنین با توجه به اهمیت که آب در زندگی موجودات دارد و چون استفاده از آب حقوق عام است کسی نمیتواند و نباید آن را آلوده کند زیرا در اینصورت به حقوق دیگران تجاوز کرده است.

هموطنان مومن و با دیانت با داشتن آب سالم و استفاده درست از آن زندگی سالم و محیط زیست با طراوت و خرم خواهیم داشت. آیا میدانید که تا پنجاه سال آینده آب یکی از کالاهای مهم صادراتی جهان را تشکیل خواهند داد و حتی جایگزین نفت خواهد شد خوشبختانه ما و کشور ما از این نعمت الهی بشکل واقف بهره مند هستیم اما افسوس که نحوه استفاده و حفاظت آنرا رعایت نمیتوانیم. سالانه میلیونها متر مکعب آبهای ما که سرمایه های خدادادی مردم ما هست از دست میرود و به کشورهای همسایه سرازیر می شود و مردم و ملت ما در کم آبی بسر میرود که در این زمینه دولت محترم با اعمار بندهای اساسی باید اقدام عاجل را روی دست بگیرد. زرگر جنگی و اختلافات شخصی و تلیقه گره از مشکلات مردم را باز نیسازد غیر از خدمت به مردم و خلق خدا دیگر هیچ مرامنامه و اساسنامه مردم کشور ما را بدنبال دولتمردان بسیج نخواهد ساخت آنچه حق مردم است باید به مردم تعلق بگیرد نباید مردم دیگر فقط ابزار تحقق اهداف گره ها و دولت ها غیر خدمت گذار قرار داشته باشند دولت مسئولیت خطیر در برابر مردم دارد که متأسفانه سالیان دراز هیچ دولت به اجرای این مسئولیت عمل نکرده.

چرا باید با داشتن این همه آبهای فراوان خداداد و با کمک میلیاردها دالر مساعدت جامعه جهانی حتی مردم کابل از نعمت آب سالم و برق محروم باشد.

آیا میدانید که روزانه چه مبلغ هزینه آب های معدنی خارجی در کشور می شود آیا میدانید روزانه چه مقدار مواد سوختی غرض تنویر و غیره توسط جتروئورهای خارجی بمصرف میرسد این ها همه ضمن آلودگی هوا باعث فرار سرمایه های مردم نیز می شود و دولت محترم نیز تماشگر و فاقد هر نوع برنامه و پروگرام بهره حال



هذیه موترها و وسایط نقلیه، موتورسی می باشد و کشور ما در بیشترین سطح این آلودگی که توسط میلیونها تن آهن های کهنه در قالب موتر است قرار دارد.

در خصوص خطر آلوده کننده هوا باید گفت که برخی از آنها در نهایت به بارانهای اسیدی تبدیل شده که باعث صدمات جبران ناپذیر به جنگل ها و موجودات و باعث آلودگی دریاها و آبهای زیرزمینی خواهد شد کشور ما در حال حاضر در بالاترین میزان خطر آلودگی هوا که در کل باعث آلودگی محیط زیست می شود قرار دارد چون ورود بی رویه انواع وسایل نقلیه دیزلی که از کشورهای تولید کننده طرد و به کشور ما پارسل شدند از یکطرف و عدم کنترل دولت در زمینه از سوی دیگر و کم توجهی مردم از جانب به این امر می افزاید.

باید وسایط نقلیه عمومی شامل (ملی بسی) زیاد شده و بسی های برقی دوباره احیاء و تمدید شود در غیر صورت روز بروز هوای سالم را از دست داده که متأسفانه پیامدهای خیلی ناگوار و فاجعه آمیز آن مردم شریف بخصوص یک نسل بعدتر را به کام مرگ فرو خواهد برد.

**آلودگی خاک:** خاک ماده زنده و دینامیک است که ادامه حیات گیاهان و حیوانات را ممکن می سازد و از ارکان تولید اصلی تغذیه انسان و همچنین برخی وسایل مورد نیاز زندگی او محسوب می شود به گونه که آلودگی آن حیات انسان را به خطر خواهد انداخت و آلودگی آن ناشی از علل مختلف است که از جمله وجود زباله های سخت تجزیه ناپذیر و یا کم تجزیه پذیر است که خطرناک بودنش را نمیتوان انکار کرد.

بناً آنچه گفته آمدیم خاک یکی از عمده مواد حیات بشر و جمله موجودات زنده و گیاهان می باشد که حفاظت و نگهداری آن وظیفه هر انسان را تشکیل میدهد.

اما با کمال تأسف در کشور ما مخصوصاً در شهر کابل مردم بطور کل به هیچ صورت به حفاظت خاک توجه ندارند و دولت هم از کنترل این مهم واضحاً عاجز باقی مانده است.

در حالیکه فرد و یا دولت در اولین اقدام که انجام میدهند باید به محیط زیست و پیامدهای آن توجه داشته عمل بفرمایند چون محیط زیست میراث های مشترک بشری محسوب می شود، منظور این است که در تمام تصمیمات عمومی و خصوصی که به نحوی به محیط زیست تأثیر بگذارد باید محیط زیست را در نظر داشت و از اقدام و عمل که در کوتاه مدت و دراز مدت باعث صدمه زدن به محیط زیست شود جداً جلوگیری کرد. باید معتقد بود که تفکر قبل از عمل فریضه است که میتواند انسان را در تمام شرایط راهنمایی کند و در واقع چنین است.

تمام سازندگان تنظیم کنندگان، انجمنان همیشه قبل از به

توفیق خدمت گذاری دولت محترم برای مردم آرزوی ملت ماست. حال قبل از اینکه در مورد آلودگی هوا بپردازیم نکات چند در خصوص محتوای حقوق محیط زیست اشاره میکنیم بطور کلی میتوان گفت که حقوق محیط زیست با حق بهداشت و سلامت و زندگی مرتبط است و به عبارت دیگر حقوق محیط زیست توسط حق بهتر زندگی و حق کار بهتر بیان می شود و البته حقوق محیط زیست بویژه در بردارنده حقوق مهم همچون حق آگاهی است یعنی مردم جامعه باید از حقوق که در ارتباط با آنهاست از جمله حقوق محیط زیست آگاه باشند.

مثلاً اگر یک کارخانه خارجی یا داخلی بخواهد در کشور فابریکه ایجاد و تأسیس کند مردم باید از کیفیت کار آن و مضرات و منافعی مطلع و آگاه باشند. به این ترتیب فعالیت های اجتماعی، جمعی که در پی این آگاهی بعمل می آید.

حقوق محیط زیست را تقویت خواهد کرد چنین مفهومی از حقوق محیط زیست تکالیف را برای دولت و نیز برای اشخاص بوجود می آورد پس بسیار روشن است که سایل زیست محیطی باید در قلب مسائل زندگی مردم قرار داشته باشد.

۲- آلودگی هوا: هوا عنصر حیاتی در زندگی موجودات است برای پی برهن به ارزش آن کافی است گفته شود که اگر انسان چند روز را بدون آب بگذراند زنده بماند و یا چند هفته را بدون غذا دوام آورد اما بدون هوا را بیش از چند دقیقه نمیتواند تحمل کند و به عقیده برخی کارشناسان اگر سه دقیقه اکسیژن به بدن انسان نرسد خواهد مرد.

تعریف آلودگی هوا: (عبارت است از وجود یک یا چند آلوده کننده در هوای آزاد بمقدار و مدتی که کیفیت آن بطوری که مضر بحال انسان و یا سایر موجودات زنده یا گیاهان شود می باشد) و یا هر نوع ماده گازی، بخار مایع و جامد و یا مجموعه و ترکیبی از آنها که در هوایی آزاد پخش و باعث آلودگی هوا شده و یا به آلودگی آن بیفزاید یا تولید بوهای نا مطبوع کند از قبیل دود موترها و وسایط نقلیه دود فابریکات و بوی گنده ناشی از تراکم زباله های خانگی و فاضلاب شهری، حال که به تعریف آلودگی هوا پی بردیم بهتر است هوای پاک را نیز بدانیم.

هوای پاک عبارت از (جو طبیعی زمین است) که شامل هوای داخل محیط سرپوشیده میشود و منابع آلوده کننده آن، عبارت از کارخانجات- وسایل نقلیه موتورسی و منابع متفرقه می باشد.

طبق مطالعات بعمل آمده کارشناسان عقیده دارند که ۷۰ درصد از اکسیدرات و ۶۰ درصد از هیدروکربور و ۹۲ درصد از اکسید کربن موجود در هوا مربوط به موترها و وسایل نقلیه موتورسی است یا به عبارته دیگر ۶۰ درصد آلودگی هوا در شهرها



اجرا در آوردن پروژه های خود آنها را مورد مطالعه قرار میدهند، و سفاک و اشرار آنها برآورد کرده و اقدام میکنند.

بطور کلی باید گفت که محتوای نظم عمومی با توجه به اعتقادات و احتیاجات جامعه تغییر میکند ولی در مورد محیط زیست از زمان اجرای سیاست زیست محیطی و شناخت منابع همه جانبه ای که این سیاست در بر دارد شاهد تولد و رشد یک نوع خاص از نظم عمومی هستیم این نظم عمومی بیانگر نوعی توافق در اجتماع عمومی است که هدف اش حفاظت از محیط زیست است. توسعه حقوق محیط زیست به عنوان وسیله ای جدید برای حفاظت از محیط زیست و در نتیجه برای سلامت انسان و زندگی امر ضروری است. توسعه این حقوق با شناخت ارزشهای انسانی که معمولاً در علامه های حقوق و آزادیهای عمومی اشاره می شود مرتبط است. اصطلاح حقوق محیط زیست ما را به این سوال مواجه میکند که آیا چنین حقوق در کشور زده گم سواد، فقیر و استبداد زده افغانستان وجود دارد یا خیر؟ آیا این نعمت نصیب طبقات ثروت مند و قدرتمند جامعه افغانی نیز شده است یا خیر؟ اگر نشده چرا آیا ضعف مدیریت است یا عدم توجه به مسئولیت های فردی و بالآخره دولتی. باید گفت به رغم وجود هزاران مشکل زیست محیطی در کشور ما افغانستان هنوز در مرحله فقر و نبود این حقوق قرار دارد ضمن اینکه ممکن عده کثیری از مردم ما حتی تا حال بنام محیط زیست هم توجه نکرده باشند چه باشد رعایت آن که در این خصوص وظیفه رسانه جمعی در کشور خیلی خطیر است آگاهی لازم را جهت رعایت فردی مردم از محیط و ماحول تا خودشان که باعث حفظ الحظه محیطی می شود فهماند تا همیشه و در همه جا بنویسیم محیط زیست و بخوانیم زندگی.

در کشورهای جهان گام های مؤثر در زمینه ایجاد حقوق محیط زیست برداشته شد و در سطح بین المللی نیز از حقوق بین المللی محیط زیست سخن گفته می شود لازم است بدانیم که در تمام کشورهای جهان نیاز به شناخت حقوق جدید مربوط به حفاظت از محیط احساس می شود در علامه ۱۹۷۲ استکهلم در حقیقت اولین نشست رسمی جهانی در زمینه حفاظت از محیط زیست بود و اصول را پایه گذاری کردند که بر پایه آن اصول انسانها همچنان که دارای حق آزادی و برابری هستند از حق زندگی در محیط زیست نیز برخوردارند. که از نظر کیفی به آنها امکان میدهد به نحوی خوب و محترمانه زندگی کنند و به همین دلیل همه انسانها موافق به نگهداری و حفاظت از محیط زیست و اصلاح آن برای استفاده نسل کنونی و نسل های آینده هستند کشور ما افغانستان نیز یکی از کشورهای جهان در جغرافیه جهان عرض وجود دارد و مردم شریف آن نیز اعضای جمعیت جهان را

تشکیل میدهند و از هیچ چیزی که مردم دنیا دارند کم ندارند، فهم، ذکاوت، شهامت و پشت کار افغانها زبانزد خاص و عام است امروزه که از مرحله گذار از ویرانی و استبداد بسوی آبادی و آزادی دموکراسی هستیم باید محیط زیست سالم را اصولاً رکن از آزادی های خود دانست و بدون رعایت آن دیگر هیچ آزادی معنی نخواهد داشت.

باید خود ما با دست ها و اراده مختار خود ما آب و خاک این کشور را بواسطه منافع فردی روزانه متضرر سازیم، تراکم زیاده های خانگی و عاصلاب شهری حاصل انجام کارهای انفرادی ما است. دریا کابل که نماد از تاریخی گهربار کابل است را تبدیل به توالی عمومی و معازه های قرش نقلی خارجی شده حاصل انجام اعمال روزانه خود ما است.

پارک ها را به کاهی های سیار و موثر شویی ها تبدیل کردیم و در یک شهر کوچک بنام پایتخت خلاف تمام قوانین ملی و بین المللی بیش از صدها تانگ تیل و هزاران تیل فروشی سیار کار می است البته تلفات دولت هم در این خصوص کم نیست این مظاهر متنی را در گذشته کابل و شهروندان کابل شاهد نبودند ما که بخدا سوگند ندانستیم شاروالی یعنی چه؟

چه میشود مثل تمام کشورهای دیگر مارکیت میوه و ترکاری کلاً از نواحی شهر کابل به بیرون انتقال شود. میدانید چه مقدار در دنیا دارد.

۱- اول اینکه شهر توسعه پیدا میکند تراکم نفوس از یک نقطه کاهش پیدا میکند.

۲- اشتغال کار برای عده بهمان می آید.

۳- ترافیک سنگین ناشی از تردد انواع وسایط نقلیه موتوری و کراجی های دسی قطعاً کاهش چشم گیر حاصل میکند. پاکي هوا و...

بهر حال جای افسوس در این است که با ایجاد صدها تانگ تیل در کابل که بدون شک توسط دولت امر و اجرائی آن دستور داده شد ای کاشی لااقل یک پارک و فضای سبز را هم که بمثابة حق شرعی و اصلی مردم است جناب شاروالی صاحب در طول تصدی شان بمردم محترم و شهروندان عزیز کابل تقدیم میکرد یا لااقل پارکهای موجود را بازسازی و مرمت میکرد چه میشد از تجربه هرات استفاده میکردند. امروز از اثر مساعی به دریغ مسئولین در ولایت هرات چنان فضا، سبز و پارکها برای شهروندان هراتی ایجاد شده که انسان گاهی غبطه می خورد به هر حال به امید سرسبزی، شادابی و خرمی کشور و یکدلی و باهمی ملت و مسئولیت پذیری مسئولین.